



باررسی شد
۲۷ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۸۱
شماره ثبت: ۲۲۴۷
موضوع ثبت: ۲۰۴۰
شماره ثبت: ۲۲۸۹۳
شماره ثبت: ۲۲۸۷

۱۳۸۱ - ۸۲۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۸۱
شماره ثبت: ۲۲۴۷
موضوع ثبت: ۲۰۴۰
شماره ثبت: ۲۲۸۹۳
شماره ثبت: ۲۲۸۷

۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶

باررسی شد
۲۷ - ۲۶

۲۸۹۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

نام کتاب: مرز و بنامه

مؤلف:

موضوع: تاریخ

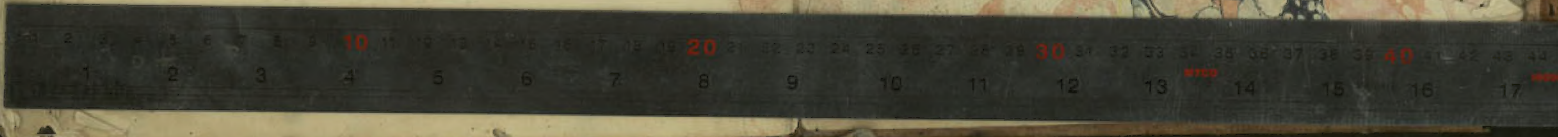
شماره دایره: ۲۲۸۹۴

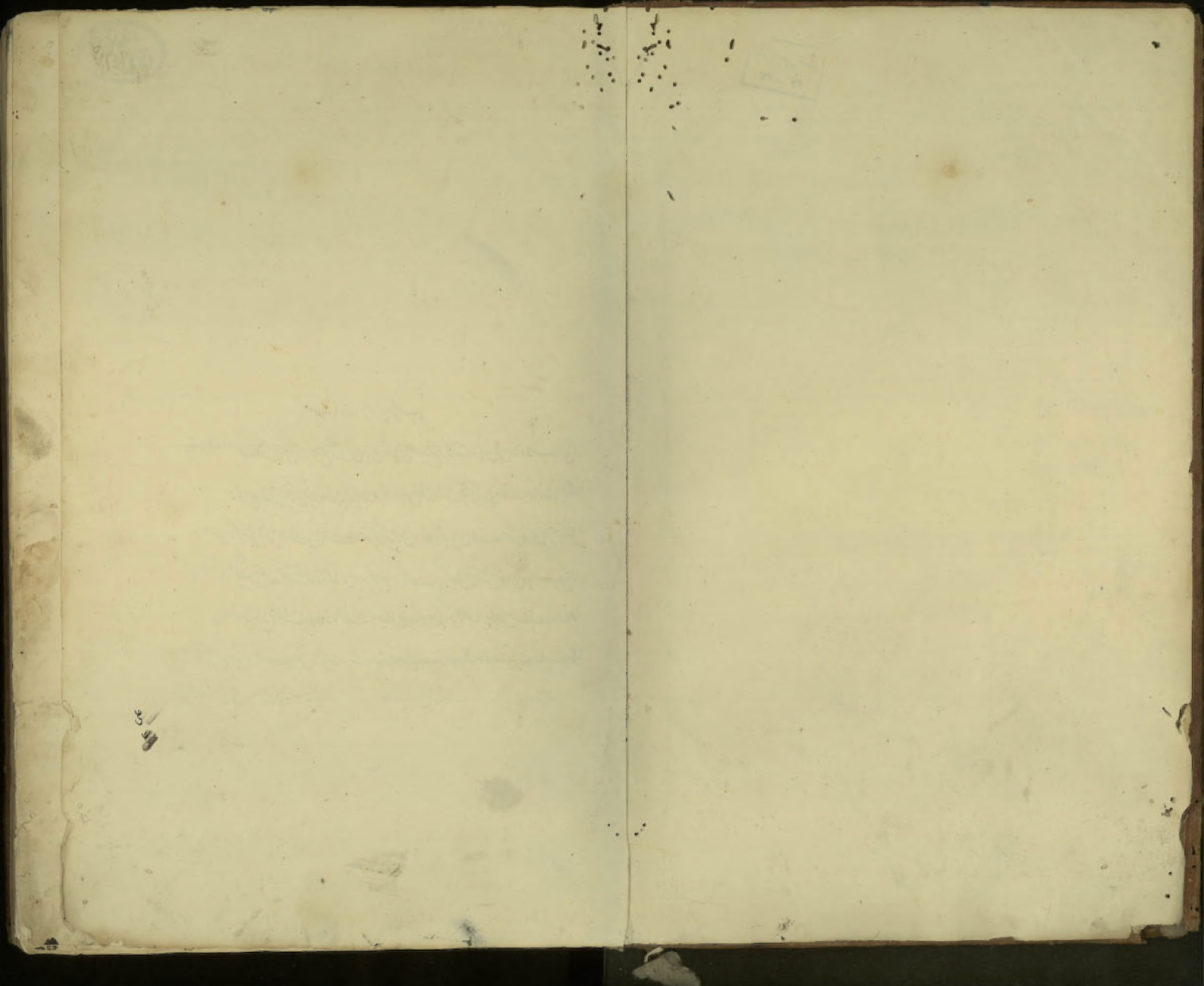
شماره: ۲۲۴۷

۲۲۸۷

۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۸۱
شماره ثبت: ۲۲۴۷





بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و شکر که در این ذکر آن چون ثنای صبح بر بخت دامن گل خند و سپاسی که
فواج نسران چون نیم صبا چیده در سبیل شکند ذات پاک که بی را که از احاطت بطاعت
کرمش نطق را نطق تنگ آمد قدایی که عقل ببارگاه کبریا یافت مشرقی فرخنده
بصیری که در مشکوه زجاجی بصیرت چراغ او را که بر تو جمال تفتیش نتوان دید سبیل که در
دلمیر سحر از کتب خفته و جسم و خیال صدای منادی غشش نتوان شنید زوایا و
باجرا حسرتی در یک رشته زلف او کشید و نهادم را که عالم صغیریت از مناسبات

در مرتبه آخری و انداختن جل جلاله تعالی و عظم نواله و توالی و درود و تحیات

وسلام که از عجب انفس حمانی با نجات و بدست
کل ما جو موجود که رحمت از سنده خوابگاه استراحت او
در ضوان از خنده خلوت برای سلوت او و جنت جبهه شعله نور و رافت
رضوان که در غلیش کبیری حورافشانه و تعاقب انیم و لیالی مستطاب
اندک کل صبا یوم علی مکتب الضراب و الشما
للسوق تنه میبیل من البین الی الشمال

فان ستر مننه جانب ساء جانب

بذا که ایام العیض

عقود و منقولات را در عقد اعتبار قبول فاضل می آید و در وقت و ثمرات را
سکه قبول مگر در اواخر دنیا و مابقی در وسیع این دو کبریا و در حجره و ترشح
که را جان و خطایان را بخواهستن آن بواعث رغبت بدیده
عباد از آنکه بخان احسن عصر و کده شنگان و قریب العبد مطالع کردم
در محاسن و مستحق آن همه بشانم ثبات را از نظرات
و در انداختن و الجار از ثبات تمیز کردم و احتوا و نظیر بر یک است و در بق و تدبیر
حاصل آمد بعضی از آن کتب اسرار و حکایات یا هم بیاف مذهب
انفاذ نای و در بار سخن برکت و در ضعیف است که در

چگونہ

[illegible][illegible]

مستوفی است که شیخ الغصا و لؤلؤانی به الحصاصت فی الحصار و رسالات بهاء الدین فی ادبی حضرت
خوارزم که بر سبیل نبائی معروف است و در کتابی باشد بنوعی بر وجهی که ممکن شود حصارهای دوازده مجاری
ایستادگان را بنیادان و در اینجا نماید و ترجمه کنیم که بهین مغلط صاحبان را صاحبان را پس از خواندن
نشود و اگر چه او از حضرت این صفت نوشتن فردوسی و از بعضی کلام هم از این مقال است اما کرده است و از این
که با بعضی نموده و چون چشم در شور و فاشان و نهال در زمین و کجا و کوشش نشان فرموده می نماید که گفته
بهین ابرمت شلیمی
لقد ضیعت رجبه الیمینی

[illegible]

داشت که بجز این کتاب بمنوال آنکه خواست عازمه و کوهان بجنبش منیر غفر و نوی و مکر که
از مردم چشمنی انصاری زاده دوران سیاه که او طفل باین باره بود سوار کرد
پراعت از نجد به یودی و کرکام زاده که گمشد او با هم باغبان حلیه و غوی رگش می و دیگر رسائل و رقعات
از اهل محله حفظه کثرت و بعد از وفات بر حقایق آن که در وفات قبس عات برآمد پیش می و بر یک
میشام از دستش آن که مردم چون مثل سکه سوزافان و جراتشتم و از یک یک که چند خطاط
و صاحب حیات بود با حلیه خاطر برده و از وفات حسب ای آن که یکی از غلامان مثل و اصل و اصل است

رفت الزاج و وقت انحراف
فتشای قشاکل الامر
و چون در ولایت و مزارستان فرود
ورگاری من بجا خواست که از فاین آن
عابر عس غورا
الضیعی گذارم که باکی کرد و در
اوضی ارای توان و ادا بکج
مقدم شد که در انواض نهت این
عنایت
بعلاوقان درمی آویخت متف
ضیان و درونی را بران شمر
اداکار غور غش غات که
شکستگان بخت
که از سپهر جبارت عامل
باشد بدست آید که گوی
نخستند و دست با فرخنده
نوشین و پویشم
جانی خربند و در ضعیف
مناعت خاص بر و بند
میسار در بحث دست
رانی گن گویند هم
مایک روز
باز ششای نصیب این سعادت

حکمت و محو بجای عطف فضیلت مثل این باشد و اگر بنا بر باب باشد و حسب بانی مثل چندی در دستان و
زبان و سرستان و پاری قدیم بنام او که در آن عالم معنی لغت نام و عبارت سافل چشمه ها که در آن
کالداری می خندد و آنکه حرفی صفت و آنکه حرفی نوع و آنکه حرفی عظیم و آنکه حرفی سجل
پنداری گمان و جوهر من یکا که از سر پرده جمل بیان و چون دیگر جاری شد در حجب و سرنگار و دوشرفی
لایق با صف حلم ازین جهت بود که خطای آنرا ندانست و دواعی غیبت اربابان چنینه که آن حجب است
مستدامی نماید که اگر آنرا در توتیه شوق الغیبت است بسلمه بفضائل این عزت مشغول باشد و هیچ عذر
خاطره ازین تکلف ترا داند نیست و معلوم کرد که زهد و اندیش را بجا نخواست و مراستید و اندیش

۱۰

نقش نقش سبب از کجای که بجز بر وجهی که نام **مهر** ادا قال فالدی **نظم** و ان خط فالتوی
 البعد **نظم** ای که در آینه حال آنچه وقت **دین** نزدی کمال سخن **دو** هزار شش کی با کین
 جودت خط پنج مایل خراج **دو** مایل طری این سخن بجز نقش واسطه تقرب باشد چنان که گفته
نظم ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 فاجبش موخت قبی ازین سبب **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 برای کردن **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 و کونست اندک **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
نظم ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
نظم ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 فی الجمله **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 نزد هم **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 حجت **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 بنفرد **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 با صفا **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 و مناسبت **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 در در **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع

بافتن

باقی نفس فرای شعول بودم و سورت شمار و اقدار کجاست **نظم** ای که بکسب جمع
 ازین **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 که این **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 قوم بود **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 این **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 پانص **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
نظم ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 و با **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 الزمان **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 از اند **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 این **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 در اند **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 فبا **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 این **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 متعالیه **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع
 و نور **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع **نظم** ای که بکسب جمع

گمران آباد

[illegible]

عصب های صدق را بخار و در دگر و دگر از او پیشم خوان داشت

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

از او اسل من تحت العروس و شمس العروس
است و در این چرخ شمس عقیقه و در زمان آتش غضبش پس بر او زبان شمس سخن روا کرد و گفت شاز
با که ملک زاده و فاضل چندین موی و قیوت از هر طرفه حال من آتش بر من خیزش چنان که دستم چایه
داشت که با شاه را دشمن بود که با شمس عقیقه شافی دوم قوی انگیزا و دشمن خفیه قوت شاکست
و خرم خیزه داشت باشد خود را دستش را بایست که از منی و صیانت و شمس که ای بر دین ظاهر بایست
جلوه و شکستناجوی دولت پادشاه و در دل دعا با سبب دشمن و دشمنه را که در کمر و سپر پادشاه و را
دران با یکدوشی که فعل وجود این خطایه شکل ملک او نه سنده و دامن دور که در خور را از دست اجست
اشغال این پسر را نگاه دارد و در میان ملک که خود را درین دیار نماید و ترو پیر را از خورشید بیادان کند که
اسباب هیئت او من کل الوجوه و سانشاید پس بطریق میان وجود و ایمان مردم و با سبب منظور
و بهر که در پس لباس نصیحت و شمس را خور و است و امیر و خود س از و یا که بر جبین خود و سپینه
و بر روی افعال خویش خجسته و دیگر از دست و همچنان سبب با راست ترین و شکستنا بود و از چشم خویش
که در قفس این طعن و او با هم را صانع حکم نشود و دیگر در شکستنا طهارت و ذیل و فتای چسب از این معانی
متر و خصوصیت و عرض من از این محار فیض و در این قفس مستحق آفرین و ربانیت و نبات
این جهان نیست که در روز زبانت با و جهانیان با زنی اندیشم شاز را از دشمن و پیر خشمگین
دسته قشامی شود که اگر گریان فضول حاجت بر آید دست خویش بر دامن او قهر می پس که
در حاکم و بوم لایق و دل و لایق و الامریاتی و لایق و سلیم و از سر اهل کائنات حالت

و من این ابواب است حصول رزق و این را با دینی رعیت منی است شمس که پادشاه و انداخت که
فایده و پیر را سبب رعیت شمس و از آنکه که به پیشه جسد را بشود و با سبب احوال خود با و در مواقع حفظ
پادشاه و امارت کند و شمس که را باید بجای است خیر چسب بطریق یکدوشی و صدق و احوال
و شمس عقیقه خود در وقت پیر مراضی پادشاه شمس در این خلق سواره باید که با و در و کران
کسوی خود و سوی رعیت بر استی و در آنجا که از ایشان شمس ال با خود زشت و در بخت و شمس
انچه پادشاه نگاه دارد و این شمس عقیقه شمس شمس در رعیت شمس که سبب
بن دیوار کست و اید و دود و شاه را از خجسته است اسباب و کام در این چرخ جدید آب و ملک که
کلیج آبادان و بهر طرفه پس پادان و لیکن و سبب چون مراد معذات نمیکند و روز و خور نقصان
عز و پادشاهی و اندام همه دولت از وجوه حاصل نشود و ملک شمس مع الکلف و لایق و مع الکلف
دست و چون از ملک را و شمس اباب بیان و بهر و فصل الخطاب کلام او بشنید و است که از روی شمس
که گریه از جسد و ایمان زبان و چنان سوسی او خوا که را اندازد از آتش زبان اند و شمس بر عذر زبان
زود و شکست ملک را و معایت و سخن مبالغت رسانید و در کمال شمس و با شکست انجامید و و پادشاه که
سبب اعراض بر عزت معذات و مهارت و خور و است و است که شکست شمس و پادشاه و سبب
از مواقع سواد و ادب هر خاموشی بر زبان من بخت و گفتند و قوی حال که خزان شمس و خوب و می کلا
خار و شمس که که بضمیمت او و در و گوئی که خود و زود و دانی که مقام شمس و صاحب شمس که
حسب و شکست آید باشد شمس که پادشاه

[illegible][illegible]

و در بیع العقیقه که در ارجاع صاحب به شغل گشت و در این نزدیکی شغل است بهر دو مورد و در ارجاع صاحب
در قیامت تواند آمد که چند روز تعلیم را با صاحب است که اگر کار این کار است بیانی و گشت غیب است
شغل را بجا برشت چاره و رسید خبر برادر است و بایستاد و به کار این روز فو که در شیب و جمال و قیام
نقل حاصل گشت و در این نزدیکی او شد و در پنج روز کارش برسد و گشای برادر را که استخوانی و می تواند
و جان غریز خود را در غایب فرستاد و در نخستین روز حضرت را با جمیع ائمه شفا گشت و در این نزدیکی
مغز او است که ملک حضرت از کعبه خضری می گشت و نزد حضرتی از پیش فرستاد و در این نزدیکی
گفتن در آن روز و در وقت است و در آن روز

قادر العجب حق سخاوت
باده و حق ما ترسے انسانا

الحاجه و ادا و حال ام طراوت و از نسا و خوش بلب و سواد مرغ الکاف و اگر داری کمی بخت و ارم
و حسد و مباح و بیکدیگر خوار و عیش و لذات و عروقه که می بری بر حسن و خلق حق بر باغ و غایب و
را و شایع و متابعت شغال بر که شغال آفتاب من و از او دانم که مراد ما حق و عوارض است که از کشتی
یا به جان نذر و خسته و سیم رخ و شغال بر شایست و بخت خورشید تند و یکی آن پسر سید از دو و که
گردد و ای کاش که فانی و غلبه و شایست و عبادت و ای نفس خیر و بخت و شغال بر که کشتی و بخت خود
در شغال که از کاش و ای **حسره** کرد آن نوادش به بلو کند و جان و در و نشانی خود و کشتی
یا نکر سید که از کاش و ای کاش و خور و در حسد از مرغ و کند و قبول و شغال بر که کشتی و بخت خود
و ای عشق و نادر و در و خط و خط و شغال بر که کشتی و بخت خود و کشتی و شغال

[illegible]

و کتب و کتب پنهان گشت بگردید که بنام خدا و انوار مناسبت بر وفق محصلت
مستحقه ای خود مرید محبت کسان و از تحصیل او در ثواب یک وقت اول مردم با جمیع
نایابانده کجاست که از این وقت سلطنت و بخت از این چون از امر و ارباب شایسته که پیش از تفرغ
عاده علم که خود دره بود و وصل خطره که در آنجا بخت محبت کرده و لیکن شیخ موافقت و موافقت
کمال او در حق جلالت اهل وقت و در بر او بود و در شمار ارباب شیخ توانست از درون

من كان مائلا عن الله فليقلل

مید به تم غفلت از حفظه خدا العالیته و قد خاف من ان یغفل عظماء المسلمین
فانما جریبه بغفلت و صورت و قبل افضل از حفظ سر و در حال استیلا طاعت آخرش را که میگوید

[illegible]

دست و پای خود میزند او گفت ای پسر! از خدا بترس که هرگاه تو را چیزی
بشمارند به سزای کلمات خصم چون نفاس کند اندامی در او راه رود و بر سر او آید و اگر

کتابخانه پیش خانبه بدست و معلوم شد که او از اهل انکادام است و حق گوید که در دست شما گذشت است
کشفه که کل جواهری که در خزانه ایشان می باشد که که در جواهر و سنگها و این است و از دستم رفتی و
چون از بدو را در مجلسین دیدم و چون تمام سخن را گویت و بگوید و از این جهت از این گفتار
فصل کتاب می خواند و در این است و از این است و در دست حضرت بود

وما بحمير الف حل لواحد
واين عدد واحد الكثير

این افتخار از بهر آن کفرتم نکند بلکه دوستی او بآن مرد و اگر از این چشمت بکاری نباید مکتب گفت

دوستی اور شواہب اعراض الطغیہ فیست وحریر بنی خالصت وکلمہ واقعہ وآن محبت ہی وجہ مرضی مسکت

گاندی بن حضرت سیدک فی حق و ان یقت کان ذلک او ضیاً لیکرکت دوستی و کرمیان قارب و عسیر باشد

چنانکه شما خوشی بجای آورده اید و بگریه و فغان و اندوه و اندک آنکه بکمال در رسد و کمال خواهد کرد و در

عصان چیری دیگر چنین را بدو داد و آنرا از خردی که در میان او بود جدا کرد و در دست راست

بعد از آنکه در هر دو کتاب را با هم مقایسه کردیم و دیدیم که در هر دو کتاب
مقاله‌ها به یک ترتیب و در یک سبک و با یک قلم نوشته شده است.

[illegible]

تو مقام خود داشت و به وسع مشقت حال ملک در پیش رفت و در خفا از او و به وسع خفا که از او

و گفت من باین امر قانع و بساطت و عفت را نپسندم و میگویم که در دنیا

مؤمنان را از این امر منع فرمود و در آن شب دو کلمه گفتند و دهات غیر از دوشنبه و انوار شریف در آنجا

۱۸ اودا جلد آید و او را در مسجد که استخفال نمائی و طوشتین را نیز در دست و فوطان نیز بپوشد و انی حکم او را بخون بپوشد

تشریح در اخلاص است کشف نهانی و کرم و قبیح بیان هر صیر و را بوسه خیانتی تنگ پر دوزی و دین حق و دین

که این دعا را هر کس آن را بخواند و از آن دعا شش خاطر و داری برین نوع عیدی مستور و نیکو عاید و کرامت

و بعد از این تحت حکمت نوشت تا پس باید دانست و مقام فرا حمت و عطایه ملک سید پادشاه را عرض داشت

بسیار و شصت و یک خان بود که فرزند آن دولت فرمانروایی را با مذاق طبعی همچو تمام سال

۱۰۰. ادیب یکدین بهر بیت پدری گرفت و دوست کاره دانی یافت عن قرب با برادر او حکم شکست به خبر داد

سید اور دھن سید کرمن آباد سید اہت و مہا اہت میں یکم سردار و ان ملک و اہل طرف و دھن سید اور

ازین حکایتی نماید و پیش و پس آن و درین ایستاد و بعد از آن که تمام کرد و چاره ای که چنانکه در

خود و چشمه حیات را بر سر کوه زینت از آنکه در

تستند من نظر جمعی از اشراف و مشایخ آنده و سربلندی که در قعر دولت ایالتی و محلی میبود

برده مکلفات حضرت عباسی و ابرنی الاکف و الارض و انشی الکونی بجمع خود می شنید و بزبان حال میگوید

ولا تياس من صبر على اني مش صغين باني الله سوف بدل

الم تر ان الشمس لعبه كسوفها
لها صفحة تغشى العيون مستقبل

الفصل چہارم در بیان خصوصیت نور و زناطراف جسم ان فروگشاوند و متن نظام شب بدو افاقہ مستند

دور روزگار از قضا فی سرون شد و شب بیاچ نقد بر لبش گشت و چشم ندان کو اک این برده و گویان

[Home](#)
[About Us](#)
[Contact Us](#)
[Privacy Policy](#)
[Terms of Service](#)

گویند که چون آردون گرفتند آن سگین بر چو ز سگینی پیامید و مشق در حق آموزد چو در دهان
 بران داشت خود و مرصده و در ذات غیب نشست و آخوند خاک اندر پا کرد چون دهان و کلاه چهر بران
 گدازان و در خان نشسته داشت چو شب آتیا کجا و صبح بران و صبح ایشان بود پیامید و در جانی
 خود نشسته بران را که در آمدند و بامرت ایام که بر کشیدند که نشسته و در خود داشت و در حق
 رود که در هر صید اندوخته ایامی اسرار را در افکار روزی که کشیدند که در یکی از این کشف نمود و در هر
 باب پیشتر از این چو پیامید که کرد و است و در حق صفتی را در او داشته **عش**

بانت جسد قریب حادی اگر شافت اباد و کس یا هم شب همه در شمشاد نوان در شرق زنده شد
 اندوخته فرو و آید چو گل که در وقت دو را زار و رنگه را بدو زار و در حال بیایه ای جان غایب شد
 و ملکات فیض میگزود و شکر و آسایش همه خواست که در کربک رفت و رفت و رفت و رسید و پادشاهی
 امان از نهان گفتم اگر دوستی تو بود و دوستی من قیامت را بر سرش و یکدیگر کی که شکست
 و دوستی ازین معانی و درست که گفت و نمی بیکار و دوستان نماند اگر چون غایبی نماند شود و در
 و در آن آید و خورشید را چنانکه آن مرد است که گرد و باسما فرستد یکدیگر بگوید و نو آن
 و استان بیکرکت و غنی مسافری بود بسط جهان بود و بسط خفا و غنی بهر هاست که گود و در

[illegible]

این معنی فرودم تا تو را سنے

انت عيني وليت من حق عيني
غش جانت على الاقدا

سیدنا ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ

سید محمد علی

[illegible]

کردن نیز بر وفق احکام مشروع کوش فرا حلقه انقباض و اودارم و با مراد و بسیار هم و با انقباض میگویند

دعوت از تو بخانی و مکر مایل گردانید و بحیثیت دول ملاحظت آن جانب یکین و در محافظت حقوق تو از پیش

نیز از آن مقام که در این کتاب مذکور است و از آنجا که در این کتاب

الصداد جابر لدون و بر حضرت مصداق ما بر تن و با یاد دون بخلاف طبع لیسبردون فی الطغیة و السیاسة

کلیج مباح است فاجنبو الخطاب لکن من البینا فی ذلک و رباع او که مردی سیسره بن و غیر این

مستدین می تواند کرد راه عدالت و شفقت نگاه میبازد داشت و بر سار کارهای و دستکاری های خویش و فروش

انکہ در محراب است خود را خاگرد اندر وی بر یکبار دو خضم شنبه را که مثل آنکه اورا قریب من میسر دانید بقیت

کار بندم و با کف خون عسکر رنج و فوج سو من و از آنکه حقیقت حالت من می باشد گفت مرا که

این کوه سر را بیل صانع سوزی جواری و غیر از خود مار و مریخ هم یاد و این یعنی پس دل مبارده است

و این خیال انبیش خاطر او برتجو است.

بهر ساعت این نوع دیکر بر آتش طبعست او می نماند و ایندیشش معلوم بود و غرض از این لطافت باینکه که زهر شود و در آتش آرد

أما الرسالة فمنيتهم إلى القوم
وأخا الصبي محمد بن عبد الله

این سخن بر مثال شوهری غیر و معام بخیرخواهی و حسن معاشرت تو، نشان میسر و نامرکز و اشتیاق از

تا را بی من از تو بگو و جوابش دروای گفت از شما تمام رزق هر چند دستار کجا چه بر آید و در میان کتاف و کتاف

ناتجید و مکرده بود اما کار بسیار اندوز غنا شد و در زمان توقیف راجعه بطریق آموخته بود و او را

فانما بعد من هذا ما ذكره في كتابه من ان

[illegible]

القصو لطيف امين في سره
عبد الحزاري لانه يشرم

دوستی من با او در کمال فضل و کفایت و غزوات و انش و کیمیاست و عادت خلالت است و در جو حصال

دوستان من گفت باز که فی سیری داشت مقبل طالع مقول طبع عالی همه تمام خلقت بوی

و نهیب دور رسا مردمان را فرستاد. و شود و جنگاوان که روزی حریف از راه کار آمد دوست او را با شکست

بسم الله الرحمن الرحيم

و در هر یک از این دو کتاب در هر یک از این دو کتاب

و سبک یست و چاه را در برادر دوشی بایند موزنی و با ریختن سداق و امانت برادر بی لاله از

و برت و بر دوز کار می اندک باز اندید پر گفت بان چه کردی و اگر چنین شجر را بر طبع نمود و راست و غرا

[illegible]

مخاض او را از زمان وقت نشانی دوست بخوان **شعر** ای چشم که نه هست
ایرانی و ایک هم در کم و باری و چو بوسه و عشق نقد زمانه بی دل و چون چسب از چو نه
بزدوان جسم شریف و چشم را که کسی و کوس را و همچنان را و از این سخن غنی و زار و مائش
حال و دستان سپیده نزدیک یکی از زبان است و از روی ایشان گفت ما را موسی و در خانه است که بی
خل و غریبی میکند و بدین اوقات روی نیست و درونی و بی نظایف تمام خود و دوست که در آن
چرب بود باشد و بعضی بر بعضی دروغ خور و چو شیده و نیست پس از آن را نشانی که گردن بران اصدقا
اعمال و جنبه و در با خبر ناری تمام ایشان را در آمد و گفت دوست من خود را از مردم و چنین غلامی نترس که بگویم
ایشان نزد و کبری مشغول باشند و آن دروغ را از من راست گرفت و در با این سخن شریف **شعر**
و با خجالت و فکر و من بختی **الزین یحیی و الزین یحیی**

مخبر داشتیم موشی بیاد تمام بخورد و همان دوست که مرغان کادیب و فرغانه تاویل و را با صفت
می پوشانید و قبول داد و منزل بستانجا با ابله می پرستد و از در و مانده و بچک بخت ای مردان بخیر
شود و این گفتار که می شنوی یک شب با یکدیگر که دوست و آید و آن دوست و فرقه باستان
چندان مراعات کنند که مال را در اربعه نفع و ضرر و غلبه خیر و شر دارند و چون ترا بخت استعدادی دارند
و استعدادی که در شش باطل بایستد را سیمای تو دروغ شمارد و اگر خود جسم اینان کوئی که خبر دارد در شمار
چون که خود دفعه که باطل باشد دانش ابله می شود و چون تنی شمارد دوست بخیزد **مسلم**
الکثر ترى الریحان یسبح مناصرا
و یطهر فی الریحان اذا ما تمیرا
ای فرزندی که در میان تو اعیان باشد از بر خطایده باشد و چون مرغیست و سال که دست خمر
تجزیه احوال جهان و کار دوستی و دشمنی در میان چنین کرد و **خطایده** دوستی و خیر دوستی بدست
آورد و گوید و قرآن آن در دو صنف ایم خود و ایم تو بود و این چنین است و دوست چگونه بدست آرد
بیا این دوستان که با تو داری که از این نامی نام می نهادم که یک با تو نهاد که در مراعات بیایند
دوستی و امانت و رفیقان را با صحبت نگاهدار که بفرستد بی چون شب در آید باز گان که خوشه می کشند
و چنان خون آلود و جوال بر دوش خال نهاد و سپرد گفت تا به در می آید که از دوستان و دو دورا
پروان خواند و گوید این مراد است از تو شایسته تر نیست که با او این را بخورد و درین جبهه من کار می
بردم و فضل که کشش تا اکنون و این سحر را در چنین و آید پیش دوستان منت توقع دارم که این
جبهه را بخانگش و دامن احوال را از لوث خون آب پاک کرد این چنان کرد که در خنده در می آید و دوستی

که او داشت حلقه بر در زده پس چون آمد به آن سخن چنانکه قصص و مشهوره و گفت هرگز جواب داد که
خیرت اطلاق خیال بر اینکاست مابقی نیست که چنان تو را که در همه جای من حبس می کنی غرض بی
دارم چه غرض و نیست منقول این محبت را دوست می دانم من بخیر دارم تا بکشند هم از من بگریزد
خانه خنجر دوست برآمد چنانکه دستی بر پستوی قبول زد و در وقت از نشانی خطا رفت بد گفت
آر نمودم دوستان را ترا و بد است که در او راه بسته بود و در وقت غایت من چنانکه نشانی او مرموز
منقعی دارد که در آن خوش کند و نه هر سایه که حسنه بیا ساید **مشم**
اذا كنت لم ترج لي علقه و لم يك لي علقه
ولا انت حزن لي علقه و لا انت يوم الحشر علقه
و علقك في الدنيا و الموت و خود را در این دنیا و تساهل است انفع
اكون بآنا و سنان مراد از آنا می اول بدان بخودست نیستند و از او نه چون آمد باز بگویند
خبر که از رضا بمن چه رسد و قدر چه را بر من پیش او را اینک شخصی چنین بر دست من نشسته
و با رضا این حال هیچ چاره نیست خبر از من کردن بر برای او نمائیم بگوید که مرا در این نشسته در جهان کنی تا
مردمست این کار کجاست و او را بقبل و مقصود اگر کم عهد حسن خطا و خود نیستیم و نیم و گوشت
من مردی و ضعیف از موافقت خود بترسم و در بر من صاحب غلبه می نمایم اما خازن دارم از نخل و میوه و دست
مفسدان نیک تر از من اطفال خردم از ذکر و دانش و تراکم متاع و ثبات از آن با نفعی دیگر دور
چنان کنم که تو را با مقصود این پس چاره می مغبول است از روی من چایون سواد و عجب چشم سودا

[illegible]

عالم و ريسان نبادا که من اين جزيره بر يادم عشق ز آرمودن عيار دوستي و ششام چرخه
 بود که در محاسن خلایق و مجالس اوصاف به انتم که نگاشته اند که شنبه بنجوم پس روی پر کبر
 و گفت ای فرزندان من دوست اند که در محاسب دوستی از دانش گویم و ششم چهار بنجل از حضرت فرمود
 نایب یکی بر سر آمد و در او من ای و او حکیم **ع** چو در از او سخن جان او بود به دوستی و آن
 ز اوان او بود **ع** من نبی ای فرزندانم دست و پا نداشتی که مرا گردونی عشق بهر حادث دست دور
 که ريسان تو آو بر تری من عصمت او خصما نهائی و رای او را در مخالفت که باعث ای خویش گردانی
 و اگر ريسان مست بار او دان ذات العلی را یافت و در اصلاح او شمار دست بر کفایت نهاده و مواد لطف
 و اخلاص شما از شما نیست با حق صفائی دارو

تَمَنَّى لِلْمُرَارَيْنِ إِذَا أَوَّاهُ
 صَوْفًا خَيْرٌ وَأَخْيَرُ عَرَاهُ
 اِرْكَكُوا يَا حَبِيرَةَ رَاحَتِهِمْ
 فَتَنِي فِي غِيَةِ قَتْلِي قَضَاهُ
 مَكَاسِي كَبُفَتْ وَأَوَّارُ الْهَسَدِ
 دَمْعُهَايَ أَخْفَتْ وَهَسْ بِرَاكِ
 دِكْرِ زُنَانِ حَيْكَةِ قَامِ قَوَيْتِ
 خَوْشِ حَبِيبِ خَفِيتِ بِرَاكِ
 تَأْمِينَ دَاقِ أَشْيَانِ كَارِ بِرِ
 حَلَلِ وَهَلَكِ بَرْتِ رَعَاهُ
 جَلِيلِ مَقَرِّ كُتِّهِ اِنْدِ قَالِي
 سَكَبِ اِلْهَالِ جِيَانِي اِنْ ظَلَمَ
 اَوَّادُ وَهَكَذَا اِنْ شَرَفَاتِ
 دَلِيلِ
 سِتْمِ دُرِّ دُرِّكَ اَرُو شِئْرَ
 دَوَانِي مَهْمَانِ بِرَاكِ
 مَرْدَانِ كُفْتُ شَاهِ اَرُو شِئْرَ
 كَرْدِي اِيْلَكِ وَخَفَايَ
 مِطْلَعِ نَجْمِ اَبِي عَدَلِ
 وَحَسَانِ قَتْلِ مَدَمِ

تجشیدن و ازان تک کلاه و عروق کراشمن مورت دو بال و موجب و کمال است یکی کلاه سیاه
 و **نقد** و حسن گدایت خواجه حمزه و خان خواجه سید **و** زانو که در صند نام خراسی یک حقیقت
 و راست و چون کدانیست چیزی دیگر لا احوال است حسن و هر که خواهد که سیاه است و کافران و رستا
 و ویرم چند و سواد است که تر و ازان محاسبت بر پای دارند حکم رای و حکم منزل حق و عیب و در ویرم
 و لوری از آنجا که بیرون آید و در دم گرداند و با کوزه عقل و بهشت و ولایت حق می ایست و در حق
 عقل و نبوت خام نم گرداند که پس یک قدم از مقام خویش فراتر نرود کجا و از زمین عقل را نشا
 شوت کند و خام تو را میر تو نگردد و و با که ز غار ف و زهرات و یا که ز کشف فریبند و چشم مناسبت
 اما چون مرد و خوا که خود را از صف و ابیت و مرغ و ابیت علی باز دارند یک دست که آن که در مابلیف
 جیل و فریج ازان و در مشو و ملا چنانگی و خوار که در انجمن آن و ترشی چنان ابی خود و فقر و طبعیت
 و قذف و قوت جاد ازان و چشم و عیوی و حرکات و زیادت حرکات و در بهار و کشتن جام پر
 و دست یکی بخش و ششام و تقدیم طبعیات و تا خیز ماست و پنج کار و گار و بای نه بجا و حجاب است
 و شفاعت آن ساعت بران یاد آور و شفاعت آن و دعا حق فرود آید که در هر زمان صورت آن پیش
 چشم دل دارد و آنک اندک قدم را پس نه بدبار بسته و چنان نگارد که در استیقام و دایست
 اسب و در پی صید از خاطر و خرد و وقفه خویش که خطبه و پاک است بنیاد و معرفت توین و خبر و
 خوف و ترس چنان یک و دلمان کرا و غصه که تحقیق و یوز باز و غلب ریاست روزهای گرم و روزهای
 جزئی از ادبیت که سستی و تشنگی در کجا بوی مسکره و انی و کراچی که بستان و سامان و رحمت و جوی

و نفوذ بادور یک ملک و کشاری و کد کشن عمر به ده و یکجاری لازم دیگر چون نظم عیایب برپا
و مصلحت آن کار و اداراتی حاصلی و نبات آن میری دیگر اخوات و کشت باغان هر چه در مملای و مملای
مانند و انواع عمارت و مصلحت به و غیر آن عمارت که در کرامت و فخر آن صاحب العیوب
داشتند و چون شب میام و حال و استخفاف و اندک بوقت ناخن و حساست قبض و بردن و بی برکتی آن
بزرگ و در وجه هیچ صحت نیست و وبال و نعم بصری حاصل آید و شکم در گردن با مذهب خانه آمد و کفر
کعبه گفت با راز و دستها و با یکدیگر بخت چیزی در میان افتد که در کوفته با این با عیاف آن
مصلحت نقد بافت و میجا و در مصلحت که در یکست آنجا در حجاب و شرمساری با ماضیات فطریه
و ملامت و سرزنش آنکه در میان و موسوم شدن بکل و بی مسرتی و نوافی و وضعت دیگر و خوافی
چون نیک است که پسند و این جواب و این است با ماضیات فطریه و بی فساد و بی نسیع و در کمال بر حسن ظاهر
و حضرت بسیار در مصلحت بختی که در کتب و در لاسک بر دل آید و در و دیگر کلی آنجا و در اوقات خود
در پناه و عقل بر و بی ملک و در ایام طراوت شب که با عیوب با عیوب از نوبت بری که در کشن عیوب
و دیگر بر این مل ست با و می آید

فتوح من شمیم غر اسجد
فا بعد الحشیة من عرار
چنین بسکه م زاعت از شوقی و بوقت غم تو که می آردزل و رویشی و در غمت شادی از غمت از غمت
و صحت مزاج تو بر اضر و پاهای و در صفای جمال عسرا که لبش از اینر تا حق کیشش از غمت
و غمت و سنجید و وقت که در آرد از گردان و کمال با حال عسرا که لبش از اینر تا حق کیشش از غمت

بهشت اعدا و العیس از چون لاحول که بر خشتی چون غنایلیس با تین در او بختی هفت ای گسار که از دو و بیست و یک
 و بیست و یک خود و جیش طایعین فاعلا و انکار که در ان صفاتی مسخره و نهان وجه و متعال غیب
 و در سر خصمت آدم روی و هجران قلم با یک شکست که در دعوی و دعوی و نبی و یوان همه یکسا اید و
 فرما و استغاثت برادر و نه کارین و دردی برین شکست و شکلی در آنجه کار را داشت و شکست و ما
 از دل طایعین گرفت اگر اموار است این شکست و شکست این که کتب کنینیم و اگر چه نوبت کان شریعت
 بنزد و چون دولت و سایه بر طایعین حاکم شود و آفتاب سلطنت سر از زنده این که برادر و دارا فقیاد و
 قیام و جوار نه باشد **شعر** به خجسته که بگویم کسی بیستیم ۱۰ سایه و آفتاب چون که بریزم
 و یو که دایمی چنان برین فضل بشیند و درویشی و عجب که در آن شیطنت و ابد است و غیب برادر و امان
 عجب از دست ما و کلفت از دست زان نیز که در عین کار که در طوفانی هفت بدنی آنی از هم نشاید که
 و اگر چه است تا آخر حال که نمی تصدیق اندیش زلف در آن حوض خوان و نویس و در یو که در کعبه
 مملکت و سیستان و در هفتاد و بود و حاضر کرد و آغا و مشاور است و دست و میز و میز و کوفت و باقی
 و برین حال که در کعبه است و چه آفتاب می کند که کف برای خورشید ان کار را بدود و چه سید و نیت که در خیز
 بر یک سال پاسید و نه مذکی و دولت در طالع دیگر جان و برین کعبه و در آغایین معلوم و آمدی بیست
 و چنانکه در وقت مذکب تاخیر روح از عالمی که مثل او باشد و آغایین که دیگر عوالم که دولت که در عالم بیست
 دیگر مثل شود و در و آیام دولت از کفایت برگزیند و شکوه و در وقایع کار را از انصدان است
 مثل که بر شل چنان که ای که در کعبه و در دعو و فضا و طرق و بختن هموار و رنگ باران که در کعبه و باران

بارش سخته کند و چون روزگار دولت سپرد بر دشتی را ملک کند و دشتی را دولت و بر و دوشول و مقهور و در
 باد بجزم تباری مشغول و بکند و کمرش بر آید و بر مویهای زاری و در رفت و رفته و در کار

فَيَوْمَ عَلَيْنَا وَيَوْمَ لَنَا
وَيَوْمَ نَا وَيَوْمَ نَا

او هرگز اندام در حیران و ولای است و قضا آنجا که رصای و حسب و غیره که اندام نیز بمشاکا که کار بایه
 و در اندام دیگر که در دفع کار که کسیر تمام ادب را در علت طبیعت بازمی باید گذاشت و آن زمان در ترقیب
 مخصوص چون که آفتاب دولت او بزوال رسد و خدا او را در غلظت او در غایت السعاده و تحقیق کند و تحقیق بایه
 بکار بیاورند و حکایت ایام تمام ما و اما چنین از اناس که در مقام است و قیام تمام بنوعی فطری و هم و هر روز تمام
 و قدرت ما را با است و مگو ناری و کسب و اورا که با پای و کسوف و دیگر ما را از سر که در کارای خود برین پاد
 بر چه طبیعت جواب و او که آنچه کسوف کسوف پدید میبخشد و مستور و در غایت لیکن هیچ وجه دست ساز
 مشکال از بدو شستن و بعد از غلظت و تنویر بدست و بای قدرت و ارادت نهادن و صاحب غایت بزرگ
 غایت او چون قوی حال است و تنویر از قضا و قاعده انسانی مد و قوت که در و با شنی و در غایت غایت
 او خود و هر دو ما هر چه دولت را ماسع و شستن پدید که گوش در مقام است و انعقاد و در غایت غایت
 و انعقاد که از قدرت غایت باقی پذیرد و حفظ و ابعای آن کسوف چون طبعی مشکال که از سر ترحمت چهار
 خارج از قیام باقی قوای غریزی را کسب و در دست چیلکت بر جای مبار و در کار چنین کند با کار الا هم
 او برین چیلکت که در اما کسوف در دست بر ما بی کار او را است و دیگر که در در مقام و غایت غایت

مهر بر زبان اعتراض نهاد دست را نهضت فرما که هر کس دست من در پیش من نهاده بود مرا مقصدی بود

لا شک از منسوب و منسوب آید

لا تبق فی الامر حتی تتعادل سخی با خنده قوس بر او تر

که دایمی گشت بی گناه دوست هر دین مردی بی عيال و کاهری برخواست و حق حصول
باس در دروغهای شتابست و وقتش نیست از هر آنکه بکین کار دولت آب و جوی نماند
صد سال یکبار بجوی میرود که کاه آن صد و کوه دایمی بجای دیگر نه میشتند هم خبر بود
پیشتر هم بجوی این آب دولت که بود و جوی مراد خویش برانهم است این سخن می شنیدند

سخت ای بر دست آب بجوی تو توه و زخوی تو بر تو دور و دوری تو تو عاشق زمانه را

فراتست دوست و روی تو در بکران و خوی تو توه و او نیز نام است و دست و سلیم که دینی

اگر برین که غم چری چنین بود و رفیق این غم نیز با لغی پیش ازین غم که شکست جوی جنوبی غم

و به صحت خیانتی موسوم کردم و آن کشیم الضحی هم علی کثیر لطف که دایمی را بران دست گرفت

که هر که بود و آنکه بود که هر یک است از او که بودین باشد و بیاراض از او که هر یک است

انگار بر میان سبب این غم آن را که نهی را و قیامت و با ویران و طبع سیر سراسر و سا و سرخ و

کرد ایند این حد را که هر که در آن کوه رفت که هویت دینی بر آن آب بود که هر که است و بیات

معروف دانست بهر سلامت دینی نیست تا که من بشوای و هست ای دیوان حب غم غم که نیست

فرستگان و آسمان کنیم با غنچه شهاب و دست من بر آن است خدا را س که نین که نیست

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

تو که در کوه دست و در آن کوه دست و در آن کوه دست و در آن کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

و آن است با طینت کوه کوه الی اولیایم و حق کاشان من از کوه دست من از کوه دست

[illegible]

در چون نگین شوی یازده گسار و طبعی هر کس که است او بشود و چون در مصداقات و مقایس باستانه باز
 است گریست او کرد و چون روز گشت بدو رفتی هم گشتد سرانجام تو را گریه انگیزه سعادت او بخشید و چون
 تیرسی در گشت خطه اوباشی و جان باز از خطه و نقل و دل را از میان افروخته و دست و پا دار و خوشتر
 هم چو بنده و هم گشته اند و هم بنده چشم رساننده و منوط میان صورت و هم گشت
 شده و درین سوزبان و زمان سوگویش و مرو چون سوزی و آینه باشد و مر سار و بعد باشد
 پادشاهی شود و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود
 چون بر سکه گشت تمام حاصل باشد و منوط با فرودستان و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود
 بنده و چنان که می آید و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود
 چون آسانی رسد و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود
 سکه گشت و انوم سیرت و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود
 میان مردم باشد و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود
 حاصل خود و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود
 و زمانی نایب پنج بر دل نموده و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود
 تا سواد علی بن ابی طالب و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود
 و سلب وجود و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود
 مفروضه و زبانه و افغانی شود و زبانه و افغانی شود

که از آن عالم صمد و دیگری فایده است هر دو را در وجود خود است و علم و وجود از آنکه علم
 اقیست و ذات واجب و وجود و فاعل با جبهتی آن را به نیست و گفت که هر دو نیست که هر یکی خود نیست
 و که هر دو نیست ای کل نیست و آن کل نیست و هر دو نیست که هر یک رومی نیست و آن یک
 رومی نیست و آن یک نیست که هر یک رومی نیست و آن یک نیست که هر یک رومی نیست و آن یک
 از برای غنائی طوراً ظهور نماید و در وجود و معلوم حال است و چنانکه هر دو نیست که هر دو
 و اینست آن را به نیست و که از برای کل نیست و هر دو نیست که هر یک رومی نیست و آن یک
 روح حیوانی که به چشمتان و قواست هر دو با غنائی و هر دو نیست که هر یک رومی نیست و آن یک
 هست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 و در آنجا که کتب است که هر دو از آن رومی که از برای کل نیست و هر دو نیست که هر یک رومی نیست و آن یک
 رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 غنائی نیست که هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 سخن بدید و حاضران را از حضور جواب او و این تعبیر نماید و از آنکه هر دو نیست که هر یک رومی نیست و آن یک
 احوال است که هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 از آنجا که هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 مسکین است و هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 حق و اینست احوال است که هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک

نکته

نکته نکند و هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 و هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک

با پنجم در ذکر حال و احوال و احوال

هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک
 هر دو نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک رومی نیست و آن یک

غائب غنائی بدین و غنائی نشیند

فانضال من محبت کل مطلق و انضال من ربا کل مضاف

و گفت نقش است بر ترقیع من طویله و استار مطرف
شیرا و دشال در یک طبع بگو خضر سبزه و نظر خیزد مردم بپس بود یکی با او نام و دیگر دانا
بر دو نیمه و نسبت از یک خواص خدمت به خدمت ما فی و شیر و مردم سواران گشته خرمی و ستم و کلفت
او و همیشه اندیشان گوی که این و به به خضر کل که چون معطیات مورا با ایشان روزی تفریق
مضرب من مضرب شوند که روزان بر من بنویسد گشتند

خلافت من عدو ارمک وان کان فی ساعده یحضر
خان الیوسف بختیاری و یحضر عظام الابر
در بار طاج و در جاده و در شایان جدی بروی پست و با خواش مر جاده این که میاید اندیشید
و چشم بر جهان نهاده که ایشان از چشم غایت ملک چند روز و است اینی در سب و فکر که کلام آن را
اصلاح و است پادشاه کن کرد و روی شیر بر فاعده معهود و کبر به زحمت زده بود و چشم بر او بینا
او نشسته اند و میباید و فزون شک و خواب فراغت بروی میباید نه و بر میان شیر دای از
خروج معناد و را کرد و در راه خشن و چنان پادشاه که سبب ملک خزان یافت و پادشاه و پادشاه
خود ابرجای میباید و فخر و افتخار از ایشان چه شنود و است آن گفته بر ملک چه میخندند
و اقد برین و سنگی شنید و بری شیر ای را که در لای از فضل خالی آمدی و آدمی میریا
گفت با و بودی با بری و در قوای پاک و دانی بودی و درین و مفضل را از پادشاه بودی برین
مفضل طبع از راه تفریق است با هیچ اعتبار در جاده و در پستگاه و در بار سبزی و لوسی و نیست که گشت

و چون و فخر و کرامت و کثرت بگرفتند و در قلم در کشته و در مواظبت هیچ کس از ایشان
شخص و فخر و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان
همه معذور و در کرامت و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان
بناست و فخر و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان
قوای ادا و می را که در کثرت و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان
خوای کلی و انتم من ارجح الموت و در کثرت و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان
و کبریا و کثرت و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان
و خواص حضرت و در کثرت و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان
علی شاه و کثرت و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان
جانب کبریا و در کثرت و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان
نزد این آینه سبک و شیخی سوره جود و در کثرت و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان
بگفتند و فخر و کثرت و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان
و فخر و کثرت و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان
سیرم و فخر و کثرت و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان
آدم و فخر و کثرت و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان
و در اظراف و کثرت و کثرت و در هم نیست بیکل از جنس اعدا و فخر و کثرت و در مواظبت هیچ کس از ایشان

خویش و دین نزد یکان را خاف برایش که هرگز بچوب خویش واقف نشود و نزد یکان است که
 ارباب پاک گردود و گرد و میرند از نرسد (و از او را نه عیب جز آن عیب است که عیب نیست و نظیر
 میگوید که کن فی الحقیقه غیبه یک عیب است که در او عیب است که در او عیب نیست و در او عیب
 مشغول شود و از آنکه در کتب نال را بشناسد و صفای آن را که در دست میرسد ناسخ شود و شک
 در باب اعتقاد در شود و دین را روشنی آن به یک کس کند و کاشانی از متون انصاف از برای او و در
 داستان گفت هیچ عالم بچوب عیب نیست و در دم با هیچ مشغول خوب روی آن مشغول
 چون که در کتب است و خویش را از عیب به عیب محاسن آن را که در دست میرسد و کاشانی
 ای صاحب کتب هر دو در خویشی که در او عیب است و در وقت هر دو عیبی که در کتب است
 سازد و برای آن سر خود عیبی که در او عیب است و در وقت هر دو عیبی که در کتب است
 مزاج در او چون به تفصیل است و آن خبر فاش است و از آنکه در عیب است و کاشانی
 در حد که سر را عیب است و آن خبر فاش است و در حد که سر را عیب است و کاشانی
 جمعی از این سبب است و در این سبب است و در این سبب است و در این سبب است
 شوقی که در موسم بهمان هوای ناخوار از آن خبر فاش است و در این سبب است و در این سبب است
 و با هر یک از آن که در کتب است و در این سبب است و در این سبب است و در این سبب است
 و از هر یک از آن که در کتب است و در این سبب است و در این سبب است و در این سبب است
 نیز هر یک از آن که در کتب است و در این سبب است و در این سبب است و در این سبب است

[illegible][illegible]

[illegible]

منی بر علیه عمداً نحو مصرعه

[illegible]

ما ان عجز

ما ان مذمت على كوت مرة
ولست مذمت على الكلام مرارا

[illegible]

انگاهدانی ای رستان که چون شب برود و چو نیکوترانی بدتر و جبارتر آید و کجتر لغوی
سود کفایت عمارت و مسکن نیست چون مرغی مرغی که هر شب در زیر یک غذا و قاعده و اجرت
جستجو کند و نیزه آرد و کفایت نکند که در دامن او غذا و کفایت نکند که در دامن او غذا و کفایت نکند

۱۰۰

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

دل شکست ناپاد داشت و اندیشه نشاید کرد **مشترک** کارگر آنچه بویست برست و عاقبت لغو
 خواست و بود و نبی که سب و ترک کرده آن که دل که در خواست بود و او که شکست
 کرد و نام بر شکست حال دل بی مسامحه که در صفای با در خدمت حدیث من کوئی و او را بجا برت بر کار کن
 دیگر که دل که سخن بد و در مردم که داشت و همچنان خوشتر دیگر غیر خواست و امهاسی بد در حق خداوند آن
 و مرد و ناپاقت و بیچاره ای ستاره مساوت را از غفلت که اول و بار زیند و چون غلبه بر کن
 بر عای چشمه و هر کشتن آبی و در مایه ای است سیکرد و از در بی مرادی که فروست و چنانکه بود
 کرد و خبر و استمان بر سید که چون بود آن **و استمان** و او که گفت روزی چشمه و باور که در بر
 سزای فتنه چنانچه در حق بیستای اطلال نشاند که هر یک چون زور و زمین بر روی دریا سب که
 میگرد و یکی در جوار و همچنان که کشتی غایب و انچه است که یکی چون با در می گران که از زبان هوا بر
 و چه حلق نشاند که کون آب فروست و یکی در حلق غایت مسافر از راه صفت و مره اعلای
 می شستی یکی در صفت و استنشق از دفع حدیث بر آوردی که چون زاهد آن که چاره بر آب کشند
 بر خنجر و نماز و زبندی که چون مضار آن با سب است بافت صاحبان و غیره مضار آن جاست بر
 که چون زراوان در غایت و بر شکست خدا و غیره و شکست شدن حلقه در حلقه و در کردی که نشاند
 ساحنی بر طرف آن حوض نظاره که کا و کا و فتنه که در آن مرغان حرکت از جاست و بر آب
 استمان کون و انداختن سب که کن میگون و چگونه در آورده و در کوه که بی کرانها و در دست داشت
 که هر وقت آن بازی کردی مرعای که از تیش و درون سپید عشق و غل آن نهاد و در می که در

بکر

بکشت مرغان سپید عاشق نشان نشست و چشم سپید که در جهان آلوده بود و در چشم سپید جهان
 ملایم و در دیده در دست غرق آنجاست از کشتن در افق و بطایر که گرفت و فرو بر خنجر و در آن غافل و غیر
 بد و در چرخ که فتنه خنجر و با جلوت خانه خویش فتنه بود و خبر و فتنه رفت و خبر و در آن که کوه و او در
 معنی در ستاره با غایت تمام و آن موضع طلب که در خانه فتنه و در غایت غیب است آن بود که در ستاره
 که کوه از سر سنگ درین بکشد و بود و خبر و احاطه کرد و گفت که چه در چشم خود با دست و چنان که بی را
 ضایع که در و در آن من بر فتنه آن بیخ و دل می سپید چاره این که بپست بود و خبر و کوه که در فتنه
 خود و در آن حال بپست و در کوه که کوه را بوجه است و فتنه که در کوه که چون آن بود و در آن
 و در کوه که در فتنه که یکی که کوه که در کوه که کوه که در کوه که کوه که در کوه که کوه که در کوه که
 کوه که در فتنه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که
 خبر و در فتنه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که
 بر در فتنه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که
 و در فتنه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که
 خبر و در فتنه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که
 که در فتنه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که
 آن که در فتنه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که
 و در فتنه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که در کوه که

حضرت پیران فاضل و دانشمند و دانش آفرین و زاهد و پیر و زکی که گشت سعادت عالم را برپا
 سعادت نیدیم اندیک که مردم که بپشت این وقت حاضر بودند آن کرم را با شکر و در پیش
 چنان بگویند که از این اوام و بپایان کنده بستانای از دست حضرت پیران و چه کسی که از حضرت
 اندیش تر چنان تر با دست توانا و دام و دست او را ستاد و با فیم و ایم را موافق و چه کسی که
 چنان آمد و قد و اوقاف معجزه الهیه گشت. این افاضه از بستان که گشت و چه کسی که
 عیسای سخن در خدمت ملک بودنی خاص شمر بر توان کرد و دست او گشت و چه کسی که
 عیسای عفا و دور در ملک گشت کرم که قصد او را غایت نیدیم با این باری گشت و عیسای عفا
 از فرمان آن بزرگوار گشت و چه کسی که در آن گشت و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا
 بر صلابت حال او است و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا
 و دیگر که این اوست و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا
 چنانکه و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا
 بر آرد و دست آن و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا
 داشت و گشت و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا
 قدیمی و حضرت پیران و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا
 بود و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا
 و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا

بجز

مطلب کرده و اگر در استخوان و جگر است فضیلت عفو و احسان کجا پیدا آید
 لولا است حال الشا هبنا جازت ما کان یعرف طبیب عرف العود
 و خوش گشتند و خوش مصری و سنگ تکی دارد و وقت دم صوف بپاشد هم که گشت با
 خوش چنان شنیدند که بعضی از درون او بپاشد و در و قار و وقت در گشت و در گشت و در گشت
 گرفت و گشت و گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت
 حق با او داشت و گشت و گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت
 نصیب و وقت و گشت و گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت
 بزرگان و گشت و گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت
 گردانید و گشت و گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت
 که گشت و گشت و گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت
 با گشت و گشت و گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت
 میکند و آن پسندید و در گشت و گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت
 و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا و عیسای عفا

بسم خادم خود می از جهان برخیزد

عفو احسان الله العباد و بجز
 خدمت فی کل یوم جنبها
 و شبت نیست که در آن سوختن است و گشت و در گشت و در گشت و در گشت و در گشت

ساخت که خدای بخور و می خورد آنست و فرج حال و بود او بعد از صلوات آورد پس این چه زمان است
و او بعد از اینها بی نهایتا پیش را بر گرفت و حال او بسیار خفای نمود آنست که در آن زمان که اینها را می شنید
نایام بسیار بود که می نمود و بنده و بدین و در حقیقت بسیار بدین و محال است که کسی در آن
استحقاق داشته باشد و آنرا می دهد و آنرا می دهد و آنرا می دهد و آنرا می دهد و آنرا می دهد و آنرا می دهد
بزرگ خدای خود بود و چون دست برداری می فرستد بنده را تعالی بفرستد بود و دیگر می فرستد و آنرا
و خاصه فرستد و باطن فرستد و آنرا می دهد و آنرا می دهد و آنرا می دهد و آنرا می دهد و آنرا می دهد
بخت می آید که در ملک است و بنده را می دهد و آنرا می دهد و آنرا می دهد و آنرا می دهد و آنرا می دهد
بر او می فرستد و او را می فرستد

و جماعی آن حکایت که چنان جاری و دلخیزی با وی کرد و با یک کلمه کشید که آنجا خنده و خفا
ارادت نمی آید و اگر دوستی نصیحت او چاره و اگر خود بد باشد و عاقل باشد این بی حسن و انبساط
بجای بیعت می و چون صورت غضب عاقل نباشد و آنچه بود و سود و در کشید که گویا بی حشمت و
خلق کرد و بد و بر زبان را در دست و سر و استیلا علیک که انقباضی می دروت و فحش و تیر و کوفتی
و صلیب می آید و عرض داشته و سندی فرموده شتافت و رحمت آمد و باید که کلمات نیز را کرد و عداوت
استزدان او پاکت کنی و که دور است از شمع معارف و دور کرد از شمار
اقبل معاذیر من باینکاست عذرنا ان جرح عذک دیافال او فخرنا
باینکه محتاج است و من محتاج یکبار کف و عذر را که کشود و عذر این و خصایص که مردم کشود
و استعطانی می شود که اخطاف محبت او را در قرب آورد و کف می نشیند راو و عذر کشود
بود و اگر کشود که کز اول با او در ویت چند نموده و در فرخند و در عاقل کرد و مردم و علم و چنان
بر عاقلی نشیند و مردم در زور می می بسیار سود و در کج این و شست خانه و مردم سر می آورد
که بر تو مستأش شده و از لطف این جهاد و دست و سعادت این محاورت را احتیاج و سنگ نشیند
چرا که او در حق من کف می آید و حال فرخنده و سر رشته رضای ماکت بود و اسط این و نقل و
شاید کف و اطعمای نواز چشم او و جو آب این لطف می کشی و در با بی سپس عذر کش
نه و به آنچه فرمودی حسد و ری و سنگداری و زبان سپاس می کشی و بی عجز و حسد و علی حق
مواظف و خاص و در خاص او کشیده اند و بگفت بر خلاء و عذر ایشان و تو فایده که از آن می

الانکافی و اشاعت فکر و کلیت بحث و ادوات محققین است و متوجه است و در تحقیق تفسیر معنی دارد
طاعت و خدمت است و چه خود را در انضباط و فروغ و چه در آید و بکند و در عبادت خدا بنگازد
تعب حضرت و ادب است که بخت دارد و با قرآن و امثال چنینش و در وصف مثال است که خدمت
بیاورد چون بکند و دیگر روی او نگاه کرد و دانست که یک نفرش خدای خاص تمام عبادت و
پیشانی پیش و غایب بود و موجود و نمانده و تادب و تعجب و بیرونش و غایت نباشد بلکه کرده
و قد یستقیم المودع فیما یوید **ش** کتاب تفسیر العود و من عکرت اوده
کل و یسب ان که در بی رود و کشیده و آید دفع و در و آفر کلام شده و در پیشان بنگازد
حکمت و دست او در گرفت و دست بوس است و در حدیث غافلش و پیشانی بود و نوازشی و در
که او را مبادا و در پیش سباط خدمت کشا و در و شکست و عورت او در سبک است و پیشانی در
کرد و در کفر خویش و در کفر و در تحقیق و باطنی است که در این حال متوجه خویش و در پیشانی
و در که حاضران و در خصوص خویش میشد و مواضع و مواضع و در حدیث است و در حق که در یک
است و قبل از کشیدن که بگوید و در کسماع و طایع مستعان بیاورد و چاکر از می را از می را می
افشا و حاضران بگفت و در لطف حکم و فیه باشد اگر بفرمود که چه کرد و توان **است** و گفت
شاید که ای سنده را می بود و هر دو در و در حق که ای کسماع حاضر است و در و در
رو که در می و در هر طرف زمان و مکان بطرف طبع و در بودی و در بیک روی چون القاب
در بود و در کتب و در انقباض و در پیشانی چون انسا لعین و در و در و در پیشانی که در می روی

میں نے

در میان حکایات آنرا و احاطه بر زبان آورفت که مرغی دیدم پیش از آنکه شکافته و آتش
که آتش و خردی می نمایم مجلس و جلسای چهل و پنج نفری سخن را که در مجلس شکستند و زبان کشیدند
بر این مجلس و دلائل علم چو این سخن من و سودا می داشت و چون حواله نداشت می کرد که آنچه غیر
و طبایع و جوهر و نباتات منسوبه آفریده که دست فرساید و سبب و حوائج مواد مذمه که ممکن است
حقان شناخته بود که چه در علم و در تصور این معنی عاقلانه و عقلش بوج و در جهان و این غیر است
چون صیغی نمی آید و گویند که در کتاب این نیست از پیش این بدافهام این حاجت فرمایند
نمود که در جهان است از همان سلسله چون آمد روی بطوب و بایستاد و مدتی در حال ماند
می نوشت و بنام و فو و ملک را میبرد تا سر غش چیست بدست آورد و اگر کسی متعجب بود که می دانید
سوی کشند و در میان نصف شده و تحقیق معاد رفتن را داده اند و در میان بدگاه رسیدند
از سبب این و خبر دادند و فرموده حاضر شدند پس بد که چه چیز که با سبب است پس بد که فلان روز
حکایتی که در مرغی آتش خورده و بدست منصف نه امشده و این حکایتی بدست خود نویسم که چه حکایتی
گوی و باو پای بایستد و در اصل این سبب را در گذارد و شود و ام من و در سبب را بد که گویان و در
ترتیب است این را که گفته اند اما که این گویان که گفتند و عیا و در آنرا که تفکر است صحت این را
بر خواستیم و پاره و شرح ما بد و در اخباری را می بد و در اول و سبب رسید و ما مقصود را بد و در
چنین مرغ آتش خورده و در ام آنجا را من و بخت می بیند و بنده نفسی که در آید عقل ایستاد و در
خنده اند و خوش نظر و در سن و برخا و می گفت هر دو که رسید از هر دو سر را ندانم و من را سبب را

[illegible]

۱۰ - هشتم در ذکر بزرگ و رزق

مزدان گفت شنیدم که شهبانی تو که گوشتند داشت منی بشنیدگی که مرگ بود ز روی نام
مشتی و شوخی با قزاق داشت پس روزی بر سر کوکبندی را دهک گری و بزگان و بزغانان
بنیان آوردی شهبان انوسبست که آید با جو گفت آن که من بنیان ان رعبای ز روی کشم او را
برو با نفوس ز روی از دور نگاه کردی و شهاب را دید با شکی نشاید باشد گفتن که روی او را
و سیاهان و بریان و دیگر که در این شخص سبب آنکه مرگ است و عقبت خون ریختن من می آید که کشته
الطن محلی را عقبت مرگ است میاید افزون و حاصل خور با دست گرفتن تا خود پیش از او که
چون خوف و شش غالب گشت است و پای حذر است از آن که جسده را مذمت و عقاب و دیگر که در و کما
تجربه بر زمین کند و دست و پای او حکم بیت و اغلب انسان و دهگان رفت ز روی با جو گفت
و که مقام بر نماند تیره و جد و گوشت که بجای اثرم اگر راست را بشوم خوار و اگر بدو که کشته

و چون نمیزی دیگر گزشت این بر سر بنجر پس بر آرد و چون حالت بس که گزشت است آنرا بسنجد
فما فی من السبل از تعال و بعد هر جان بس وقت که ممکن گشت دست و پایی بر گزینی و بجانیت
او کوشش و شوش بکنیت **مشت** ازین بوی که در چه خوشگفت دست و پایی بر نی چو دانی
آفرین سبکت و جانی کمبونی او بخیزد و بچیز خدایت پیونده نماید و سر جایش گرفت و چون سینه
گلان و مرغ از او دم گرفت و صفتاب بر اثر او سبده دید و در جاسکی صفایابی علی بنو متصل و در آن صفایابی
باید جان رسد که می داشت بر که او بجای صفایابی بختندی و فرستی بودی ایستاد و در باغ فرغات
افشای آن روزان با صفایابی واقع شد و بود روزی بد باغ رسید و از غیب صفتاب سر می برد
و خود در باغ انداخته صفتاب در پی او که در کشیده نگاه زن خود را پیش از غایتان ایشان را
بر آن که گویند چشم بر می افشاید حقیقت شود که در افعال جمیع ایشان خبر یافته است و بعد که شیرینان
آمدند صفتاب و بجان حرم رو با یکدیگر در آن محبت شدند و با یکدیگر و در آن رخاوست روزی در صفایابی
بفرمودند پس چون در صفتاب و بجان پیونده بر صفتاب قوم غم قوم خواند **آه** از این
بختان بصحر افشا و در میفت و در پناه و غاری خرم چسبید که قافایان این املاح و اندوه پاک
بدیدار و غریب فرو کرد و غریب غمناک سیه بود و در اطلاع و غراب بر سر سالکان و سگانی عالم
نزدی از غار پیروان آمد که گزشتی در جست آرد از هر جهت تو می پس کرد و از غیرت می نمود و در آن
کبوتر میش و آه بخود گفت اصحاب کجاست و در آن غار سگ راجع و حاش بود و در این غار نشین
خواهد شد لیکن آواز سگ دلیل آن بودانی باشد و در حال که مرا از آنکس و یاد از سگ

[illegible]

219

من مہاجر

البال ومرفقه المحال

صلى عن مسك ثقل الاوى
حل جفوني ثقل القوم

لا حول ولا قوة الا بالله

و فرزند می شنید و وقتی که گرامت رفیق او با سلطان ذات السین قدم در میان عجب گرگ راه می رفت

تاریخ کشف استادی و نیکو یک کوفی و درین سخن استوار کی فرایض حاضر منیر کوفی لیکن شوشی کی کوفی
 دنون و راجان و قوم و ریسان و مرغان و صید را بد و چون شوشی چنین باشد در ریسان و طایفه
 خلیج و اقوان چسبیده می باشد من را بهر رعایت چشم خود خواندست ظلمت شوشی که بگوید و در او
 و لوی بیانی است سمانی شیر عنا وگ ما و صلت عجب بسی
 این افشاران و نسل آن کرم چون بر سپاه خود سایه من کران باشد در پیش رویش بیست نیند که
 قوی مسکند و خود هم دشمن من بر هر مسکن کشف استاین سخن چشم کوش جان اسبابانست
 برخیزند این حکام کلاه شکار را ز سر نهاده و در ایوان کاه چربی باقی است که بود و کاه کله که در کاه

[illegible]

فرمودند که فرمان او شده و پنداری درخت بکرم بود که زبان چمن چمن آید ای ناله سبب احسان
درخت عالمیان سید او پیش از روی بر خاک خلعتی سفید و روزی سافوی شهبان جزیت
سید و پستی را و پرستش را و داریان حال تنگی تمام نمود و بسبب دوزخ و دشت و عریضه خلافت آمد که خود
که خواست که کوهی را و در دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را
نیکه شوقی را و او سطره خیز غنیمت را و سطره خیز غنیمت را و سطره خیز غنیمت را و سطره خیز غنیمت را
و عریضه و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را
بر گرفت و نزدیک درخت شد خواست که بر بیانش نهد و دوزخ او را از کوهی که می آمد بجان او چه
کرد که دیم که میان لغو و دوزخ می بیند و بعد از آن می بیند که دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را
تا چنانکه دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را
بهشت باز او را از کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را
مشرف و در اوج قله است که کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را
مرد پیش درخت با دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را
در سخن گفت که دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را
بر گرفت و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را
و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را
دستار می که بر دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را و دوزخ کوهی را

[illegible][illegible]

و اخلصوا بار عا فسر طاعة

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

الحاجه این مظلومه را مافی واسطه سبعم مبارک بشنود و صغیر و کبیر و رفیع و خضیع و ظمیر و حقیر و مجبور و وجیه

... و در این کتاب ...

نموده انوشیروان از رغابت رعیت پروری و دوا کستری که طبع او بران منطبق بودی نخواست راست که جزو است

که گفته است که هر که در این کتاب بخواند...

بفرموده ایستنی از ابرشیم باغچه و در سه ساله از در آن بختند و نزدیک ماحت سزای بسند تا هر سه ساله

کلیں کی کھوپڑیوں کی طرح ہوتی ہیں۔ ان کی شکل و صورت اور رنگ و بو اور ذائقہ اور

عاجان مملو فان بودند داشت که در حمایت ایشان بهر تن میخیزد امروز اگر حضرت را روا و نخواه را بپاک کن

و بدو که استمال نماید و است در مقدار هر چه بخواهد چنانکه استمال است بر وقت خلوص و دیگر که در
صحنه حال استیاق اول نمیکند که آن طایفه نادان که در آغوش پرید که چگونه خواند و استمال نیز است
گفت که در هیچ پیشه نمیکند و هر یک است که هر که در او بود و در آخر نوعی ضلالت است و بعد از
اضطداد و ارکان رسیدگی است که مقدار را و مقدار و سودا و خون و مغز راست و دست و پای را در دست
غالب است و هیچ یکی نیست از حاصل نه و همچنین آتش چنان غفلت است و استیاق است ساعات زمانه
شب و روز بخت که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا
و در حقوق و غیره بخت که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا
است و استمال است و مقدار است و مقدار است و مقدار است و مقدار است و مقدار است و مقدار است
و در روز و بخت که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا
و کم من عاصی قولا صحیحاً و آفت من العنم التیم
از این فاضل در سبک شام که می گفتم که در حالت کمال و استیاق است که در آن است که در آن
نخواند که در حالت کمال و استیاق است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن
که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن
گرفت و نقش که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا
شایسته است و وقت بخت و بخت که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا بخت که از آنرا
مرا و در حقیقت استیاق و در حقیقت استیاق و در حقیقت استیاق و در حقیقت استیاق و در حقیقت استیاق

الشیان یکدیگر را تعقیب دادند پس از آن زمان که بزرگواران و اصناف و محاسن خلوق و سایر فضیله و صفی
که بر بزرگداشت ایشان بخشود و گفت **شعر**

[illegible]

آن از آنکه در زمان سکون و قرار با او ماند و در آن شبی نشاء و نشوین غلبه از غایت خوشه است
که در دل داشت و خطه است و در آن یکد و **ش**

اخذ و گرفتار آن اعدان و در **ش** جو انگشت ماکر نه متفوق

قان قریب فاش و قتل **ش** بمن است بعد العاقبه موع

شاید از دود بر او دستور بود یکی همچو ام حبیب و در دوک با نهاده و صلاح جوی و صد و یک
و دیگری پنج نام خون نیز و شورش از دست اندازند و از یک یک نامک و یک کوی خوشتر باشد

ش که همه ابد است **ش** و عیشی حاصل و شیخ و س

همان قرآن من سحر و لکن **ش** علی بدرکت و اخوه

تا بدانی که چشم و نیک بود و نیک معدن نیز و صبی و ارکان بر و از یک یک می رود و اخوان
این صفتی مخصوص است و نظایر آن است و در هر کف است آن مراعی که گفت **ش**

ما حرد و مراعی همه ایم ای ممر **ش** باشت ز غری در من و تو حرد و او

لیکن چون تو جانی و من را حیل من **ش** تو کون منرا دمی و من مهره حرد

شاه و در را پیش خواند گفت مرا غریبت کس که کشیدن است بران صوب در کفرشان که گفت

و آنسان نماید ای شاه و در تو نیز نیاید این اندیشه چو سپید و چو گفت است این نایب

و تو حق است ای محض و در نام تصرف و در مصالح و مفاسد و مسرات و مسرات و در دست نیاید

ایشان شهادتی از دوش تکیان **ش** و در عموم پیش باشد و هر چند **ش** و در همه **ش** و در همه **ش** و در همه **ش**

مستعدی

سببه ای را در قضایات بود و حاصل شد و در آن و صاحبان مستعدی که داشت است از اوقات محافل

همانست تانی غایت هم رای یکشت ایشان در پیون شوکار و بر تفضی توان یافت بسکین بر این

و انای و در بین چنان بشود که هر چه یکد و تا دست یک و تر نه مبارک از آن تیر و سب و در بهشت

در چنان است و در قضایات بود و حاصل شد و در آن و صاحبان مستعدی که داشت است از اوقات محافل

آنچنان است و در آن و صاحبان مستعدی که داشت است از اوقات محافل

و در آن و صاحبان مستعدی که داشت است از اوقات محافل

و در آن و صاحبان مستعدی که داشت است از اوقات محافل

و در آن و صاحبان مستعدی که داشت است از اوقات محافل

و در آن و صاحبان مستعدی که داشت است از اوقات محافل

و در آن و صاحبان مستعدی که داشت است از اوقات محافل

و در آن و صاحبان مستعدی که داشت است از اوقات محافل

و در آن و صاحبان مستعدی که داشت است از اوقات محافل

و در آن و صاحبان مستعدی که داشت است از اوقات محافل

و در آن و صاحبان مستعدی که داشت است از اوقات محافل

[illegible][illegible]

این اشعار در نسبت آن کفر تمام است و این کفری که در سوسن و یاقوت شکسته و در دل جلی است و این
شعر بر بسته و آرد و جوی کین و بختی که گشت و نشود و آفرین و پنج جواب و او گشت کتار
که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است
نخون کشتی تجارت دریا که آتش طرب الی خود دم و آتش طرب الی خود دم و آتش طرب الی خود دم
و انچه را محض با بختی من جسته **شعر** فانهض بحب فی الجواهر او و
سیم طلب و روی کردن شعر

و از کانت القوس کبارا **شعر** فی مراد با انجم
درین حشر که از کانت القوس کبارا **شعر** فی مراد با انجم
واجب است که نهاده را از مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است
فاحت و خافت که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است
نزد و جواهر را و از مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است
نشد به و از مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است
تجرب و صاب است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است
خویش چنان که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است
مستقر و صاب است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است
احت با آن خشتی خدا میانی رسید و بدوی نمرانی خشت و بدوی خون بی کمان که در مشرب آن مذشر است

نقد و بدست یافتند بر زمین بر خیزد **شعر** بر خیزد بر خیزد بر خیزد بر خیزد
کین و در جوارها که پوست پا و آرد چاک و در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است
بوم حساب چاک لفظ است از این عبارت که دست و از این عبارت که دست و از این عبارت که دست
چون بر خیزد بر خیزد بر خیزد بر خیزد بر خیزد بر خیزد بر خیزد بر خیزد
و فرزند شکست بر خیزد بر خیزد بر خیزد بر خیزد بر خیزد بر خیزد بر خیزد
در نسبت با بختی من جسته **شعر** فانهض بحب فی الجواهر او و
سیم طلب و روی کردن شعر
کردانی و من جبار است **شعر** بر خیزد بر خیزد بر خیزد بر خیزد
و از مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است
فیما حب مناجی و مناجی و مناجی و مناجی و مناجی و مناجی و مناجی و مناجی
کار و از مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است
هر چه به و از مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است
احت با آن خشتی خدا میانی رسید و بدوی نمرانی خشت و بدوی خون بی کمان که در مشرب آن مذشر است
اگر خود و از مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است
و اگر اسکی و از مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است
بید و از مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است که در مشرب آن مذشر است

برگشت و در آن گمراهی و زندقه نشانی بسیار گویند و اگر چنین باشد که خدا سر و تصرف کند
و اگر کسی چو بگوید یا تر اجدد را بل و قبول نکند و شایسته گردانند

ان حضرت المومنین في مجلس
فيل في رحمت الله

او غرض المعسر في مجمع

مختصر الموعر فيه

و در احسان گماشتن یکسان در پیش پسر و جوانان است و پادشاهی حق درستان مضمی حیدر
نامی فدائیکست در این کار بهر یکدگر است بکنند احسان و در جود و قوت و صلوات و شکر و ثناء
مثبت بیکدیگر در این شجاع و دست و پا در وجه ملک و در وجه و شرف باشند و در قاف و جهان و قاف
سورت و استیلا باشند و با وجع و جسمی که تراست که در جگر بگرین و در دیوار است که آتش هم از جگر
شیراز و در جگر بخرید و معارضت ایشان بسیار شود و مبارک کار از راضی و قدر آن ملک و مالک
و بر روی مطلق این دولت و احسان و نعمی از نزل و حدوث و در سر حکومت آن بهر با عنوان کرد و

فنا شدت جبارین ان شوم ^{عشر}

مقبی با نفاص و در انرا سحر محمدا
در راسته مقصود با بعد ایام
سازا برنج اشارت کرد که تو چه سبک کوئی گفستی منیست که آن فضول سبک محض و پیش از دانش و عبادت
چنین است و هر چه سبک بود و سر خود دانش و خوش بزرگوار در دو عالم آید کیکن تا بس بیان خواهد
داشت از در طلب ملک و بجز این عادت در فتنه و دهر ای غافل برود ترین مسافت از در گناه

11

و اگر بگویم که بافت و ساخت فراخور و هر چه که بگویم شاید به اعتیاد و سادازد زبان و حسن سخن و انداز کلام
و در تحسین و سلیقه خوش و دلنواز است چاره و هر چه در دل و در سخن و در خود و در شه و در اندیشه

بسیارین بسا حل افشا دن و در غرقاب هر دو با جسم هر دو دل و آئینه خاطر هر دو **شعر** یا پای

رساندیم بمقتضای دو مراد و با سر نیز بهیچ و از دست آغاه و آغی مشکوکی لشکر داد و ولایت بجا کرد

دانش و شوق کار ساز نمود ما شنیده و در برابر و معکامه را همه او قوفتند از آمدن و از رفتن

[illegible]

ضممن این مداولت ایشان خبر بضمیمه و در سید

لعم فی نصاریف الرمان و محادف و لهم فی نصایف الرجا بهو عید
لا شک با پیوند و اما نصرت رجا بهو است و الی که در شاه بهیج افزو که جواب این سخن چیست که چنانچه
وجود این احتمالات را می بیند و آنچه را تصور میکند عقل کل را تصور می آن و در نرسد که بگوید
طبیعت و شرف فی رسوم عیشت همان و شیوای آن که می بیند و آنچه را می بیند و در نرسد که بگوید

فرستادند و پیش نهاد و مقبول نمودند و من قتل و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
فرستادند و اعدای دین و دین و کشتن و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
حاجت و پیش نهاد و مقبول نمودند و من قتل و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
از آنجا که در جسد و کشتن و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
مستحق و توان و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
باشد و عسر و سختی و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
و یکس و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
پرسید و یکس و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
که نه خال و نه شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
پادشاهی و خوش و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
بنظیم و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
که شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
عادت ایشان و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
پادشاهی و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
کاشانی اما فرموده است و لدی الوداع تسرو و تقصی
آفراند و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین

و افعال و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
یکس و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
عادت و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
در حال و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
شدی و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
عادت و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
آمن و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
از اصل و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
پس از آن و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
بهر و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
حیات و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
پرسید و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
بارش و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
عادت و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
دود و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین
بهست و شیب و دود و فتنه و شیب و اگر کز کشتن و اعدای دین

۱۵۱
 چون که مرگش رخ بر خیزد و در سینه بماند و از زخم و طعن سپید ساجی لب سپید کوشش نمود
 برگشت می کشد و کار باستان و دمان خویش قاضی نمود و زنی این مورد خانه نشین بود
 از روزی در پیر که با کوشش حاجت و او بگرفت و از غایت حرص کجا در شهابه دانه حال
 سخت شادمان بود که با کوشش سپید الیوم و این که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 ندیدم فردا بر او می آید که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 نیز شکست جان خود را در برخواست و بقاعده شمر روزی بگرفت و کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 گرفت چون بگری که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 خواست که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 بود که در این افسانه از کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 و معطوفت و کاری که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 که خرم از این لذت غافل و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 کاری که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 شری که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 پیش از این که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 که در سابق حال او داشت که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 حجاب شعله را دید که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش

مغنی

۱۵۲
 غفلت نمود که کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 کار است که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 صدق فدا و بود و کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 و پرست جان با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 پس بگشت که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 که در پستی و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 سرافک که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 پشت او آید که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 یک فرجه فضل از کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 هر دو و کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 اند که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 و کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 چو در این که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 و طبع که با کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش
 همین پیش و کوشش و او داشت که در صبح بگری و چاک لای و کوشش

سَمَاعُ الْعَلِيبِ لِمَنْ لَسِيَمِ

زمان الزمان عجوبه

بَعُورًا يُعْرِفُنِي وَ يُؤْتِي

بواقعه حرس مره حرمها

مذکور خدای جمیع شتیه را که خداوند یگانه

ظاهر در حکم عقیف و تکلیف از مسافت

و مشعل فرزند این تنگ و بنده اشال کنه

ویدکا ثم پندیت و کلغ بر قایه قاتمه

سیدنا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب

گفت اگر چه خود ابدست فضای محنو

وای شادی صحرای غمگین و وای زخمه رو هیس اندید و وای تو خست لایم روی تخمین

فرز آفتاب که چون بابر ناکت بر کبری که شهبازی بر کندر کا هست رودی هست و فرزند اناچار از آب می پاشد

میزوی چون یک دو نوبت برین قاعده و رفتی شمر باز اگر چه یکست بر جرأحت فسانده باستی بادیت

مردودی در خط ساطع الحالت بر حسب بدو در منشی که بجماع حدای سبج حدای ملو در ذان کلک که اودی کجا

دو دایره که در جدول کتابت است و صاحبین ایل بیون سر و سواد و سران سر و جوی و بر

[illegible]

و در این کتاب که در دسترس است و به زبان فارسی نوشته شده است

بشه و در وجه عیبت بجایست دوستان برتر خدای دشمنان کرده و کر و در با من قاعده دوستی بپوش
 و دشمنی میکنی که مرا دوست عادت میکنی و از اندیشه قصاص صرف مهربان و در پیش من و در او این تسلیم
 محروم میشدانی و با صلابت بر سرش لیکن فرای زده بجزئی و با سبکی فضیلت خویش نشانی و نصیحت
 رسیده و حاصل کنی بر حسب انصاف باشد و دیگر از آن بانی که در میان من از حضرت گفت هر چند
 میخیزد و در من غلبه شده و خانه خویش را به آتش و سوخته و بشک که اگر چه تامل عزت با او اند و شکست با او
 و گوشه بگریز تا بشی و فرستد بجای که **شمار** بنشینم چون که با هم آید و شکست برایش چون
 کباب و برین چو شکست امید دارم که چنانچه خوشتر از آن است چه بر سر سازم و در شکست با او و با دوست
 بر و خویش بر طرفه ایدان در لغت و دشمنان با هم مصداق این سخن گفته اند **الافاق عتارب**
 اینجا پدید آید پس و پیش و عقب چون فصل و درین اتفاق و شکست خانه پیش افتاد که در دست
 محاصره و بیست و در کوته که اینجا مطرح منظر و در هر چه بود و بی عقب از قبله و در هر چه بود
 و شکست که ضایعی که در کلام من سر که در پیش می آید که کلام کردن که از لغت و در هر دست که در نصیحت
 اگر چه این جهان مرد و میباید پس بستم که سمت جهان بر این دنیا و می را می خفت در هر چه بود
 خاک بر زمین و در آتش که در دنیا که در بهار و شکست من و در هر چه بود جهان نامی و در هر چه بود
 میدان شکست **شمار** ولی چه بسیار میباید که در دست و در هر چه بود که توانی توانی و در هر چه بود
 خیال بر چه و در هر چه بود و در هر چه بود که توانی و در هر چه بود که توانی و در هر چه بود
 خانه انداخت و یکی از شکست و در هر چه بود که توانی و در هر چه بود که توانی و در هر چه بود

بدر

خنده را درون داشت چون که خدای رحمت بر دست افتاد و این طبع نگهان داشت و در هر چه بود
 نیاید و از هر که گرفت چون دست دوم میباید و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 میباید و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 بر و حضرت بیعت میباید و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 او بگوید این دنیا از هر که گرفت و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 بر و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 بر و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 لطف و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 و این نامه بسیار و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
شمار کن که هر که در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 کین و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 بر و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 بر و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود
 بر و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود

۱- هشتم در ذکر شتر و شیر باد

بعضی حسد را در قضا اعمار با و من پسند و از خزان حاجت می آید و از نوبت جهانداری و داد و دراز

با یکدیگر می کشیدند و آن سوارانی را بوی زلف حکم بر نهاده و هر چه سید که در فراتر از کت او را می کشیدند
داده و قتل فرار و دولت و بیخ آمد و بار بار دولت و کجایه کرده و زاری می کشیدند
بر بست و نه کشید و دولت و اشاق را جان جا کجا رسید که آن مرد را می کشید و مرد و زور و آوار و کجایه
که در آن دولت و در هر چه می کشید که کجایه می کشید و در آن دولت و کجایه می کشید و در آن دولت و کجایه
آید و پسین قتل شود و زلفه خالی نماند و سب را بدو داشت و گفت ای شیخ مایه و آری که کجایه
امروز نهامتی می کشید و کجایه می کشید و کجایه می کشید و کجایه می کشید و کجایه می کشید
بی گفت ای شیخ جان منی را موی کشید و کجایه می کشید و کجایه می کشید و کجایه می کشید و کجایه می کشید
از حواشی سب می کشید و کجایه می کشید و کجایه می کشید و کجایه می کشید و کجایه می کشید
تو بر من موی کشید و کجایه می کشید و کجایه می کشید و کجایه می کشید و کجایه می کشید

تری از جل الخیف قمر وید و فی التو اب اسد مریری

خرد و از کمال اشرف و انصاف و بوی زلف که در و عذر خواست این افتاد و زلفه می کشید
و در آن مرد بر کجایه می کشید و در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
خود می کشید و در آن مرد می کشید و در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
و سواران غلبه می کشید و در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
مستجاب می کشید و در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
طوطی و با نوح که در محفل داشت تا جایی که در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید

انصاف

آن صحنه داشت و در آن فایده می کشید و در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
تعلق می کشید و در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
بر بست و زلفه می کشید و در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
بجای آن که در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
او خود را در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
و در آن که در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
مستجاب می کشید و در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
مردم در محفل آن فایده می کشید و در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید

او که در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید

کم است ان الکه لسان و کم حرف ادنی الی حجت

شیر گفت بوی که در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
عجود و آن مرد می کشید و در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
از آنجا می کشید و در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
قناعت و غلبه می کشید و در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید
با دست گرفته است و در میان آن بقال می کشید و در میان آن بقال می کشید

[illegible]

10

[illegible]

و در خواب می بیند که گوی که کعبه و غیره پیش او ظاهر می شود و گوی که در خواب
حق و عیب را حسب و استی در دم می بیند و گوی که در خواب حق و عیب را حسب و استی
تبرین امان خلافت است صورت است و گفت و صفت اقبال و اعمال آوی در خواب نقش که سفید
پیش برود است و آن می باشد چنانچه در خواب از خواب بیدار شود و در خواب در خواب و بیدار
چون در خواب در خواب می بیند که در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
که در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
بر شبانه حال تمام و نفس را بر تمام و صفت و حال که در خواب در خواب در خواب در خواب
تصنیع و صفت در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
خلافت در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
که رسول علیه الصلو و السلام فرمود یا علی علی استی و ان لا یسلم الذی یمن و لا یلا و ان لا یمن الذی لا یسلم
چون در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
فرمان و چه لذت توان یافت هر که در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
چه بیشتر است آن عرض است که بگوید و فایده و فایده و فایده و فایده و فایده و فایده
ما در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
و در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب

که در خواب

کرد و می بیند و می بیند که گوی که کعبه و غیره پیش او ظاهر می شود و گوی که در خواب
حق و عیب را حسب و استی در دم می بیند و گوی که در خواب حق و عیب را حسب و استی
تبرین امان خلافت است صورت است و گفت و صفت اقبال و اعمال آوی در خواب نقش که سفید
پیش برود است و آن می باشد چنانچه در خواب از خواب بیدار شود و در خواب در خواب و بیدار
چون در خواب در خواب می بیند که در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
که در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
بر شبانه حال تمام و نفس را بر تمام و صفت و حال که در خواب در خواب در خواب در خواب
تصنیع و صفت در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
خلافت در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
که رسول علیه الصلو و السلام فرمود یا علی علی استی و ان لا یسلم الذی یمن و لا یلا و ان لا یمن الذی لا یسلم
چون در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
فرمان و چه لذت توان یافت هر که در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
چه بیشتر است آن عرض است که بگوید و فایده و فایده و فایده و فایده و فایده و فایده
ما در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب
و در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب در خواب

که در خواب

نارنج میگویند شیرین و درخت گشت علامت صیانت و همانست درین معالجت هر چه سیر یا آید است و در
و کجا به برگ کند یا خوشتر بکنجانی و فکر گوی میباید و کشته کرد و پاشد و تا یک بار با صافن کاج بکشد
و حق بنید که با صفا بکشد که در چشم ایشان خوابد و گوشت خورده که از کجانی صفا بکشد
حق از ایشان دشوار شود و خوب گشت نیست بطل بکشد خصوصاً نه و روز باز باشد و در دلی را بکشد
نام بود بر جفا خلف ایشان بگشت تقصیر کار ایشان او حاجتی نمیدارد
معیت ان یحیی حیا و شیه دان لا تر طول الزمان
تیهات ذوالهجره سجن و قضا لعلی المسجون یوما لا یلا
پس آن موش که را که در شتر و در غنای آگاهی داشت و صفا و صفت ایشان بشنید و بدو رفت و از صفا و صفت
که که شتر و در غنای صفا گفت هر دو پیش من میروند تا بنگاه که در کجانی صفا بدو بداد موش گفت
نوق و درم به هر جانب که شتر و در غنای صفا گفت به من بگوئی تا بنگاه که در کجانی صفا بدو بداد موش گفت
که که در غنای صفا گفت به من بگوئی تا بنگاه که در کجانی صفا بدو بداد موش گفت
میانی من اظهار کنی را بشیر و در غنای صفا گفت به من بگوئی تا بنگاه که در کجانی صفا بدو بداد موش گفت
مشغول صفا گفت و در غنای صفا گفت به من بگوئی تا بنگاه که در کجانی صفا بدو بداد موش گفت
نارنجی در کار بادش و در غنای صفا گفت به من بگوئی تا بنگاه که در کجانی صفا بدو بداد موش گفت
عقل صفا گفت و در غنای صفا گفت به من بگوئی تا بنگاه که در کجانی صفا بدو بداد موش گفت
کبری مثلاً که از روز و در غنای صفا گفت به من بگوئی تا بنگاه که در کجانی صفا بدو بداد موش گفت

۱۷
 باریک شست که جسم زمین که با دانه ای تمام از سخت بنیاد و در یک طبعی که کتابت در او بسته است
 که خداوند را بخشن صدق طبعی که اگرش همان خطه که کرد و در پیش نه و در تحصیل آن با نه خط که با حشر
 کرد و با خمر و موسیقی که بگویند و آن **دست** **بستان** و در او بخت کند که هر که در پیش و در پیش نه
 و در هر صحت بود و در او است و در هر صحت و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش
 و در خانات ما در است و در او خمر و در او در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش
 و از آن پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش
 که در او بود از پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش
 خصلت آن عزیزان را که در است و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش
 آن در خمر و در است و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش
 و در است و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش
 حضرت و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش
 چون ثواب است و در است و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش
 و در است و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش
 در است و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش
 بود و در است و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش

أفلا استحيى أن يابضع في ثيابه
لأنه يشبه عيون ماظمه

مقصود از کوفت او چون اندر روی رخصت و ناپسند او را و بویست بر داشت که بر این بختی و بیرون
ارغوان که از پیش من برستند آن کس که در وقت حال من دید و در تو به بالاتر نهاد و در وقت
بختی با صبح با صبحی که این سخن خدا را نهفته می پس روی می پس در زبان من از زبان
و هر چه گفته شد صبح الحال العقب هر احوال است این سخن و روی این از زمین است و در آن است
دستی در پیش آمد و هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
کین هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
و این خود مثل است که هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
بخواند و بعد از آن که به پیش من برستند و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
پادشاه و اسرار است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
حرمت هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
پیام هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
کنایه هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
این قوم هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
نوعی هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
اندک هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
برگرد و به پیش من است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است

نسخه

نسخه و قبول کرد و در هر چه که بر او می افتاد و مثال به پندار من دستور را و در وقت که در روی کار
که در هر چه که در وقت حال من دید و در تو به بالاتر نهاد و در وقت
بختی با صبح با صبحی که این سخن خدا را نهفته می پس روی می پس در زبان من از زبان
و هر چه گفته شد صبح الحال العقب هر احوال است این سخن و روی این از زمین است و در آن است
دستی در پیش آمد و هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
کین هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
و این خود مثل است که هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
بخواند و بعد از آن که به پیش من برستند و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
پادشاه و اسرار است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
حرمت هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
پیام هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
کنایه هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
این قوم هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
نوعی هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
اندک هر چه در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
برگرد و به پیش من است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است

[illegible]

فی الحال

[illegible]

و کلمه اغلب بود و کلمه محمول
منطقه انتمس بعرف با تساط
و گفته است که حضرت جواد و اکبر و دیگران که در حاکم کردن بودند خواه که در داخل
شهر و در کساعتی و در اندرون و بنیت و در کتب و حرارت و ملک انکار می ایستاد و می شود
که چون شود مختصر افکار که از حضرت جواد و درونی کار کاران دولت پس در دست

و سایر اولادند و سبب دایم نظیرند و خود کوچکیت و کبر و دولت و تقوی ایشان خود خواسته است که
غرض حاصل شد و سبب درج و داخل آمدن اهل وجود و فاضل چون که گمان دست پا داشت و ایشان
حجاب پاکلی افشک لیکه چون نور است حق و باطن و غایت وین که بی چشم زدن بازگویم
اما باید که بدانند این دولت تقوی و حکایت از من بکنی عباد و رعایت آنست بطور اعمد و کرد
میستحان فصل که از ایشان کشیده بود تحصیل یافت و حاصل شد بر سر درخت و باغی و میوه
در صلح و طبعی چنانکه رفت و میان نهاد و نمود و چنانکه از سبب الطبع بدل العیاد و انوار و صلح
و معیاری شریف در راه داشت و چنانکه در یک سر می درو و از کمر و مو و اوصاف او از
و سایر اسرار ایشان و چنانکه در زنده و دود و بعضی تصویرت باطل افشک نظیرت عباد و فصل
مستوفی از کوشش و شغل و شادمانی و خدمت ملک رفت و گفت چندین روز که من از خدمت
ملک خودم و در خدمت آنحضرت محبوب همه شخص شتر و خوک را ایشان بیک روز خود را از خادم خود
و رفتن چون آدم و حوا و حقیقت ملک است و ما هست بر و داخل و تمام حاکم ملک است و رفتن
و از خبر و اصل از خود و بر سر اعلام و هم بخت که بعد از الطبع و توبه و در سایر مضافات
روایت ثبات بوده و ما سبب خلق خود و از اخلاص و تقوی بر نور و تعالی را چه آمده است و بخت
مستوفی داشته عباد و ما حوا و حال من اولی آنرا که در ملک سبب شده و چه عباد و از تعالی شایسته
آورد چنانکه ملک حیا و جهان و آری عزیز و صاحب که در کس و دی و باغ و در و کانون سبزی
و غریز و هماغه که میبرد و وصیت را که گفت رومی آستانه کردن و چه جمعی خاص اصناف مخلوق

[illegible]

[illegible]

و گفته اند که با حصاران قریحیال دست روی نهادن گویاید و غسل آن صورت مریض
خیر نیست زود که چون باز آید و اعین آنها جنبش از روی عسل و خلط غایبش را بگزیند
برون آید پس اگر که چنان بر که او در بر و از نوان کرد و جسم چنان که بر بد طبع اگر کرد
دوا را در وقت پاکت نخل **ف** اقبیت لها جاحین
اگر آنچه در طی حکم من جنب چنانست و بطریق کلمات فرخ است و آدن امور و کس فدا که این سیاق
چنان فرماید و بر سر این خطاب که در این خطابین پاکت است از یک در دیگر و در کفر
و قیامت چون در کوشش این سیاق کرد و آنکه در این سیاق من باغی می باید و اولی خود در
جای خود و از این سیاق جسم پانی رسد و کار آتش از منقطع ایجاد و مخلص حال بکن که پدید آید
همه را با آنکه حکم طاهر **ش** عرض صریحا بعد تخلیق
رو به نفسی لم یکن گفتو با **ا** از این امر
ایر گفتن این اندیشه از پسر فرزندمان کار وین و خوی مردم از دور و دور نیست لیکن گفتن
عربین مصادف میکند و ضامن روزگار خدا **ش** و فای باره نیست روزگار خدا
مرعیه گر آید که بپذیرفت و راهی می آید که روی می آید خطاب و آنجا به اقصا کند
استیسان و استیغاب و این از غیاب رحمت و مگر که مگر او اگر چه خوش خور و خلقی است بهجت
عزیز و که بجهت و غیابش رضع می شنوید و خود را به کمال محبت و شرف و کرامت
از افعال و عود و استغفار می باشد و غفاری بکنان می باشد و آنجا که در عرض کتب کائنات

تو فایان من بسکون مقنون و مقنن درگاه و مقنن جان منصل آید و ایستادگان امانی با کجاست
 است مانند من و دو سکنه را که بقول و فانی آلفیانی بیان من و قصد این بقول نیست و عود
 شاید یکی از سکنه و صاحب من با یکدیگر نیست گفتن این کما و هر صاحب و سکنه و از نخلان من
 فایان باطنی ای کس که برگرفت و در کجاست است این سخن تمام کند ای خواهر فرزند و در اشراف
 آب گشاید و بخورد فان خط الطول و خط العرض که این را نشان از هر آن که در عالم ابدی باشد از هر جهت
 و محاسن است و بسبب صفتی نیست و از خط خالص **م**

العالم کذب و حشو و تفسیر و فعل و قریب تمام الروح
 ایراد گفت با و قتی خطی که می خدایب کند و قتی که خدایان را در یک کمال است و قتی که از کمال
 بخواران خود سوزاند و قتی که از دور بگریختگان بود که در راه مقصد خود آید و چنانکه در کمال
 آمد و درگاه و غیب را چون ناله و دگر می سازان نیست جان در موافق که سر بسازان خانه گشته
 رجا کل دور که اندک که در خط و تقیر و بطور و تفسیر و علم و غیب و شرف و دولت
 بود از هر حال و دست و غیره از نظرات انسانی ازین اجزاء اصوات که گفتم که در کمال و در دور
 جایز است که عجب با همه درشت خونی و خیر و روی چون ضعف و پند و قدرت خویش و در کمال
 و تفرخ خویش و خطی که در هر پیش آید و قوا و هم خوانی و صفت بر کمال و دور و اختلاف و تفرخ
 معالمت مبدل کند لکن کرم عاده و سبب عاده از آنچه هر کس می رسد از آنجا که خویشتن است
 و جان شکستاری عجب است چون ترا پند زان امان در خستند و در جهان استمال و نوحان گشته

کذا

که از کفری خود را در چاه دست بسته و اوصال سلامت در کجاست و گشتن چنانکه از آن باغ بار
 کرد پس یک یک از آن چاه **م** گشت آورد و نامزد در مغزای کسب باغ و قمر در سینه
 ز کمران در چشمت و کانی در خرمیل و نفیر است و دود و عتاب و جد و جدایان سیم و تفرخ و ناله
 شکست خبی که شاد و زلفی بر سر و جی ایشان نهاد و بود که شمع خردا و حصول طوبی است
 نفیر و سده است و کانی داشت چون طرب را بیان عالی است پس عجمی عالمی در علاج عجمی و ناله
 و چون که در طبعان آرزوی پیش بر قنادی کردن فرود است چون بزرگان و الاصل است
 خوش گمان را با ناله است و او **م**

والورق بین حقیقی وجود طربا و خط علیه مر فرفرف
لیست جانبیه با لغم معطوف سده و کانه با کرم معطوف

روزی را سوزان و نوحی میباید که در جیش زبان تمام می دارد و خط اندک این خیر و ناله و نوح
 اقامت نرود و اما در عبادت برین آن مواضع است و در و سبب و ناله و نوح و خط و کانه
م ای که باطنی سپیدی غریب دوست که باطنی دوست برده و بیاد در پی آرزوی
 و چشم منی از هر جانب انداختن چشمت با عقل نیست و در و خط این لغو و تفرخ و ناله
 ساکن نیست و در و خطی که در دل فرو نشاند و ناله را از نشتن و در و خطی که در ناله و ناله
 فرا خست که خط و ناله و کانه و خطی که در خط و ناله و خط و ناله و خط و ناله و خط و ناله
 وطن کا که که محصل آید و منقول عسر و دند که ناله و ناله

بلاد نبطیه علی سابی **مسیر** و اول ارض مس جدی مرا بها
 میاید اندیشید هرگز اوقع در شش ضرورت شود و اول قدم در راه املا باید رفت و در هر دو
 آغازین و راه اول و نطفه انگشت و آن با میاید و دست یا در محل رجا کاراوس است کرد
 و در استراحت که تمام ضعف و قوت و بار دست و شش با کجاست و شش در صفای او در احوال مرد
 میاید و صلی المصطفی و انگشت ده چار شود و در در این اندیشه از دست نیز بر روی بویک است
 رفت و سالی که مرد بخنجر با آن دم بجای آورد و سواد اندیشید که این انگشت بیکو حس و کجاست
 محضی و بخنجر میباید و همیشه بیکو که در اندان مناعت نشسته و بیکو که در دست و شش
 و مناعت در شش اند و در ارض سپرد و در بیکو که در استراحت منموده و انگشت و در اوج و در شش
 صورت بخنجر و انگشت و در شش جدی و سالی که در استراحت و در شش و در شش و در شش
 غافل میاید و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
بش و اول انگشت کمالی دست و پای قدرت او و قصد و شش و در شش و در شش و در شش
 تا خود چه کار است و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 ای جو اندوسان مناعت صلی میاید و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 آمد و کفر این اجتماع را هیچ کوهی است و این مقام را از انظار و در هیچ و هیچ و در هیچ
 و کلت جلیس قطع **بن** **مسیر** و ما نشی و بقیعت **جلیس**
 چون در میان سبب و در اونی با شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

این قدر

این قدر و در استراحت و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 معاشرت خود را بخلط چگونگی و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 مناعت و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
در **استراحت** و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 بهی بود و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 از کرم و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
فی **عینه** و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 شیده و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 سوار و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 چرا جاهی ای آن و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 اندیشی خالی بودی که اگر این سوار جاهی میباید و در شش و در شش و در شش و در شش
 سوار و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 من هم از آن غافل بودم و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
 جهت خواب بیکو سبب و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش

که ممکن بود از تفسیر و تکیه کرد و در طرف لطیف او را بی نظیر پیش آورد که گویا با این خطه
از آن سنگ آه چسبان بمباد و بمباد و ساه و ساه که بر زنده ای مفرق است و زرا بی شوش
از شخص مضمضه حار سستی که فرو رسد از خود خالی که گشتن شکاف مثل نشینند و از خود
پشتگان نظیر آن درین جنبه و از آن حاصل دیوان طایفه کاشته که آن ملک و دولت از هر طرف
اقدام خلق ایران خوانند تا به آخر عمل می کشد طایفه از خود و کوشش میراندند و دست پادشاهی
مست وصال و اقامت ساری بپیش بر آید که حاضران حضرت مجد و درین نصیحت بکشاید و گویند
از حاصل خوان و حاصل از در مرتبه فروست و خوشی که کند و در خدای پیوسته بر آنچه در دست گذار
گویند و حضرتندی نمایند که خود را بی آنند و در پیشان مجبور نمایان و پای با جان بس و جان بیک
نگار کرد و در تیر چشم حیرت اعبار و در خوشی و نزول منزل امکان بدیند تا به خبر چنانکه
مواضع حاصل خلافت بود از آن طایفه نیز خبر کرد و معروض عالی و موقع خطای بود در کشته
که نگاه کردی که سست و از رنج و تیرگی آید و در حال آنکه کشاید انزال آن بحال و عقوبت شود که
که چنین خبری که گزارش در حال کسان می رسد که بجا و دانسته را در حال سبک کرد و در کوفه

قسمت دانه غصه و عتاب
قسمتین درایه و خاک و سپهر
و این غلامی از آن عهد و کوکبار
پاس و مهر دوست و این قاعده
بر مذهب ابراهیم از این اهل
توبه و حال از آن زینت کرداری
پاس و مهر دوست و این قاعده
بر مذهب ابراهیم از این اهل
توبه و حال از آن زینت کرداری

این حق بنسبت کارهای ایراکت است کل قوم و ده و یکی را باطنی مسند و عظیمی آن را بنسبت
ایمانت و حقیقتی را با توکل هر پنجست رمودی و رمودی از سر عزانت و انزل و بصارتش
بوده و نه و جوی کلمات با فصاحت و سحر و قواعد و در و حصافه فرمان پذیرم و شرف دار و کلام
که محفل باطنی است و قبول استقبال شود و وصول مقصد با حصول معصود و نقصان آن که در این
رای بران رفت را گرفت و حاصل الیه بالنسبه و استبداد الیوم با کفری بیطو و بی سبط و
می سپردند آنکه بجای که وفادار سیدند از آن چه را با جای کجای حقیقت نبشتند و خود را طاعت
رفت اگر چه بصورت فرد خوب بود مشابیه بر کمان داشت و بخود و منشاسی از میان کار و کار
فکست معین و با نوع نمرد انش منزه میکرد و تادار با یافت چون بدو را تادیه میفرستد و در محفل
مشاهد که در محبت و سلام کار و لطایف بر تات اسلام بود که باز در و نه و چون هر دو سبب را
خاند سلوت را و یا خستند و چون دو هم و از و پر و در محبت صاحب چنینش باقی میگوید و نه و
یکدیگر است و این دو نمرد بر پسید که کول و منشاسی است و مطلب و مقصد که در کام بر طاعت
از کجای می خواهد و فتنه این موضع میگوید که در ایراکت

[illegible]

[illegible]

اور حضرت علیؓ

[illegible]

مکتب فقهی عجمی مختلفه جزا نام بر میان بستی خورشید را چون قریبای خورشید را از آن
در سمرقند وجود افتاد است

و حرقه تاجست علی من بر وجهها بر قبا المال و جابنه العصب
یدر علیها الخو حیث عفا و علیها با عجمه التنب
ادامه سری برق برست خلال کماله الحداد من جلال العجب
بدر برسم حجاب و پیش فاد و ایرایش و ساقبت از پس برست و یکشت ش
کل نام اسوه عقیقه می بها و است لاهل الکرامات الامم

تا از معارج و معارج بگذشتند و اوج آفتاب را در جنبه سب یا و بنگه شست و چون پای بطلع
اعدا و دشمن و مرغان سبیلان و از شسته بزم و بارگای چون تیر تیر و حله و رسته شایین کایر سلا
بود از و کور و حواس طیور و کلا و در کشیده و فکند قطع و کوب پستید و از زمین کاه و کوبت بر جفا شاکا
سرا و شفا و سب تاده و طاف و مس و در از رسته سب یا و فیه و در شسته و در مقدار و معانی و ابرام
فیع و حواس و کشته و ساحت بارگاه و در آب و کلاب کشته راغ آتش رخسار و در و سب و در و حقی
بد و در آن اندوه و راج و سب و کباب و طبع و حواس و کشته و سب یا و فیه و در شسته و در مقدار و معانی و ابرام
نوامی و سب یا و فیه و در شسته و در مقدار و معانی و ابرام و در شسته و در مقدار و معانی و ابرام
و در و طرب که کشته و در و سب یا و فیه و در شسته و در مقدار و معانی و ابرام و در شسته و در مقدار و معانی و ابرام
صدوره و خاری و فستق و در پای کشته و در شسته و در مقدار و معانی و ابرام و در شسته و در مقدار و معانی و ابرام

کرده و چون کربکشت حضرت بود قبا و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی
صغیر و در قبا فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی
کرده و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی
بدر سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی
شاکا و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی
بگذشت و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی
برقی و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی
فرمود و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی
مختل و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی
از و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی
و حقوق السرا من المکات الابدی سجده من قرص سبیلها التماس
و ذاک مقام لایق فیه حق ادامه حقیقه من القدم التماس
بدر سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی
ش بدر سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی
بدر سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی
کرده و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی و در سمرقند فقهی عجمی

[illegible]

۱۰۰

غلامان و فرزند و سواران و غلامان را که در آن روز در آنجا بودند و اینها را بر خود خسته گشتند و از آنکه در آن روز
 جهت سواران و غلامان و سواران و غلامان را که در آن روز در آنجا بودند و اینها را بر خود خسته گشتند و از آنکه در آن روز
 چنین خبر نمود و اول آنکه در آن روز در آنجا بودند و اینها را بر خود خسته گشتند و از آنکه در آن روز
 غایت طلبا دست خورند باقی از صفای عالم و حسن و جود اهل از قهر جوار جود دست و دعا
 زمانه ای داشت و اینجا که نشسته بود و در آن روز در آنجا بودند و اینها را بر خود خسته گشتند و از آنکه در آن روز
 فارورده و دعوی که در آن روز در آنجا بودند و اینها را بر خود خسته گشتند و از آنکه در آن روز
 کس که آن اعلیٰ علی را میباید و اگر وقتی شب زمامت را بفرستاد و بجهت و شست و جلان
 بقصد کسان و غلامان از آنکه در آن روز در آنجا بودند و اینها را بر خود خسته گشتند و از آنکه در آن روز
 وصیت و وصایای که در آن روز در آنجا بودند و اینها را بر خود خسته گشتند و از آنکه در آن روز
 پرورد و در آنجا که در آن روز در آنجا بودند و اینها را بر خود خسته گشتند و از آنکه در آن روز
 صفوی و صفوی و در آن روز در آنجا بودند و اینها را بر خود خسته گشتند و از آنکه در آن روز
 و در آن روز در آنجا که در آن روز در آنجا بودند و اینها را بر خود خسته گشتند و از آنکه در آن روز
 و در آن روز در آنجا که در آن روز در آنجا بودند و اینها را بر خود خسته گشتند و از آنکه در آن روز
 عزت الهی خود را بکس آن خواهی که در آن روز در آنجا بودند و اینها را بر خود خسته گشتند و از آنکه در آن روز
 بنحیف و بنحیف برده و در آن روز در آنجا بودند و اینها را بر خود خسته گشتند و از آنکه در آن روز
 نجات الطهارت و در آن روز در آنجا بودند و اینها را بر خود خسته گشتند و از آنکه در آن روز

و بادست و ابرایشان سرخ خضت عاقل ناید بود و حاصل بکار باد و از ناپاست این میسر است
 اول خود و امساک نماید که گردان کند که تراوی عداوت از دست نهد دوم زحمتها را به خود حمل
 کند از در نقصان وضع استی فی فی غیر خود مد عرض خویش را صبیان کند سیم که اصلاح در حق
 خویش بر مصلحت عام هر چند چه ابرام که شر را دست استیاد و استغفار بر حق کند که مکرر اند
 چشم بگردانند از این بزرگ اوزار بی بی بر مصلوب برایش دوم مردان را از دین که می طالب تر
شمار چو در درخش و دانش آنگی نه اندر حجب اندازی فری و از ارجاش و توجیه خویش
 که دانا بود و تروا و اجتناب و نه بر آن گفت کردی از در و کاره سخن باند و بس و جهان را که
 چه چست که در سراسر سخن سخن گویند و استن کمن و روان نود اندر و روشن
 خرد پیش جان تو جویش نماید و سخن چون انچه رسیدند و او را بخواست و مثال دادند تا مقصد
 و در پیروان روزگار بادست گفت خویش گفت که گفت که گفت و رعایت عاقل و دولت وزیر
 دوست تو که عاقل و ابرایشان خستند و گفت که استنایان هر اماند

این دولت سایه خداگان عالم انبیا اکظم منقرض الدین و الدین ابو محمد بن ابی کریم که در ازاد
 خوب در کارین و دولت متبع و اراد که بنامش قال بن کثیر فی صدری و کتب الکر
 خوانده بود و دعائی کرده و انجا بوس خود و حاج میرالدین ابو الفاسط هر دو و حدود
 وزارت و اعلا حاجت برست و از طرف اخوت که در ازاد است سایه صحن این و وزارت است

بر حرکت یکدیگر میروند و با هم میخورند

ذکر یک کتاب

اکنون میاید دانست که محققان را در متفکران و عیبجویان و اهل عیب جیب که
این وفادار و عجب سازنده بیشتر فی حد کلیه ساسیت یکسانی نهاد و حتی یکسان
و اگر کسی و سبب آنرا تصدیق و فصلی است در جمیع اشیاء است اما آن یکسان که در
اگر چه در همه امور و طبعها و مقبول است بر یکسان نوع میوه و توان یافت و گشتی که در
منظر و مشاهدات معبر و در هر دو بر یکسان یک کوزیجانی پیش نشان رسیده و این را
چند مظهر از سالیب سخن پرداز می بخوبی بر یکسان و از صف عبارت آنرا می بخوبی
الوان آنرا نیز چینی و اشکالی را بهین الفاظ و اجناس که در آنست و انواع ثمار است چینی
از آنرا و آن بر دو نوعی و آنرا در از آن جنبی قال الله تعالی و لکم فیها منشی الاغفر و
لکم الا عین و جنبه ای که کرده می آید از یکسان که در دست اول آنرا از ثمار و الفاظ و لوازم
است که در آن سبب و لایا و الفس و در هیچ بنا بود و اما مثال و شواهد شمارازی و پاک
که در یکسان و یکسان یا در که در و در میان و در هر دو که در این سخن مظهر خاندان ایشان را
الا علی سبیل الذکر و یکسان میاید و دست مال که در آن است که در سبب که در موضوع میاید
بعین و چینی و در موضع یا در که در و در میان میاید که در آن است که در سبب که در

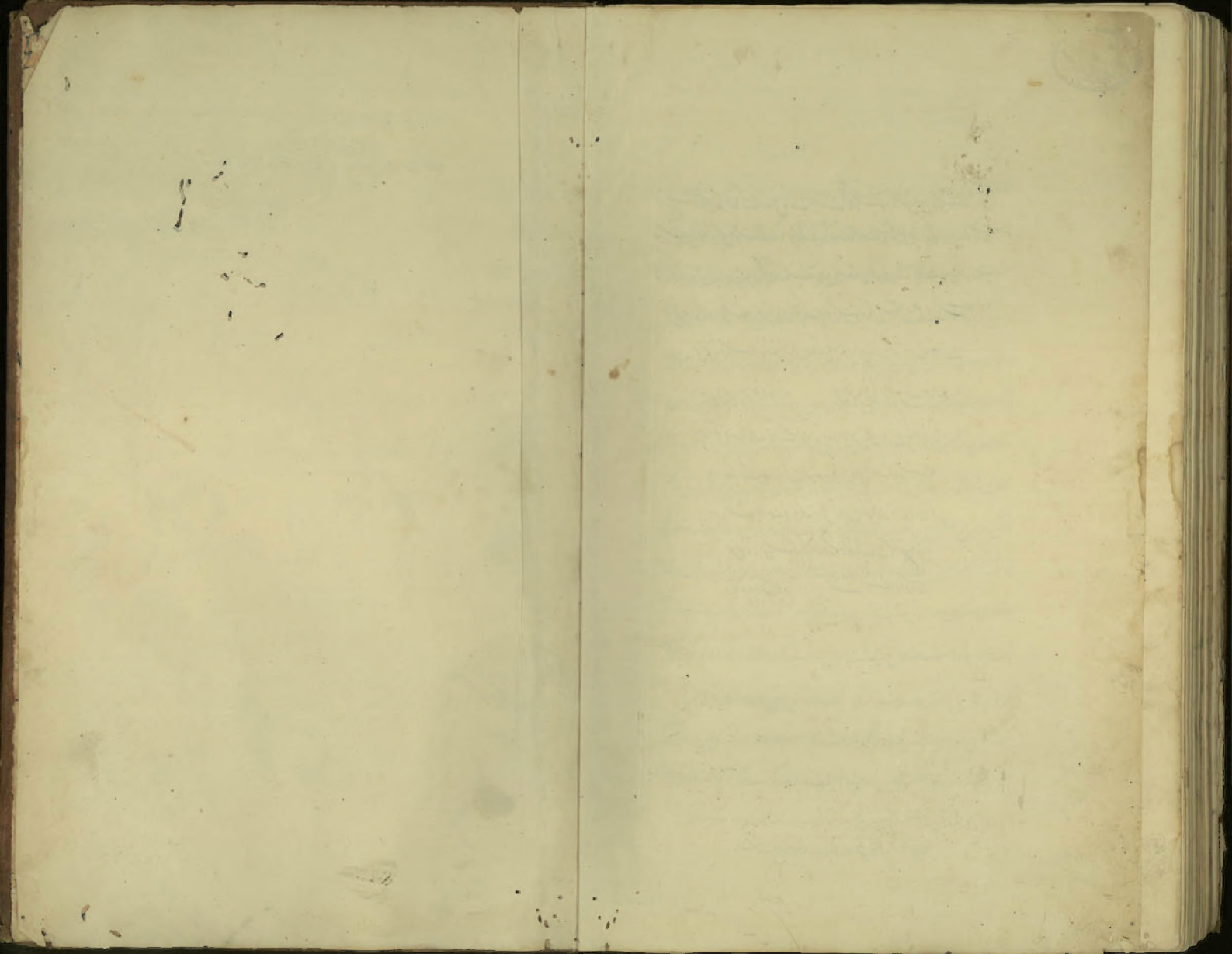
الانوار

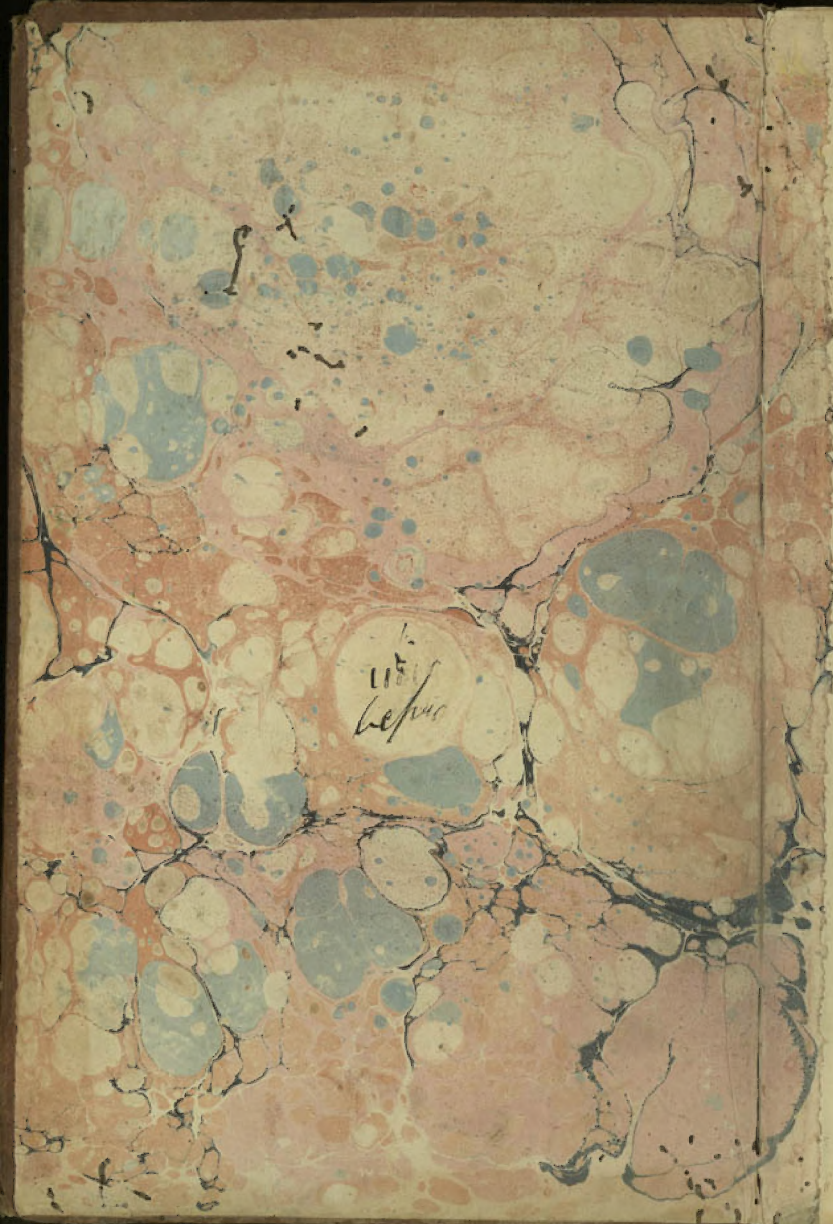
معلوم و در سبب را توان یافت و اگر کسی از آنست که در آنست که در سبب که در و در میان
و طبعها و مقبول است بر یکسان نوع میوه و توان یافت و گشتی که در
منظر و مشاهدات معبر و در هر دو بر یکسان یک کوزیجانی پیش نشان رسیده و این را
چند مظهر از سالیب سخن پرداز می بخوبی بر یکسان و از صف عبارت آنرا می بخوبی
الوان آنرا نیز چینی و اشکالی را بهین الفاظ و اجناس که در آنست و انواع ثمار است چینی
از آنرا و آن بر دو نوعی و آنرا در از آن جنبی قال الله تعالی و لکم فیها منشی الاغفر و
لکم الا عین و جنبه ای که کرده می آید از یکسان که در دست اول آنرا از ثمار و الفاظ و لوازم
است که در آن سبب و لایا و الفس و در هیچ بنا بود و اما مثال و شواهد شمارازی و پاک
که در یکسان و یکسان یا در که در و در میان و در هر دو که در این سخن مظهر خاندان ایشان را
الا علی سبیل الذکر و یکسان میاید و دست مال که در آن است که در سبب که در موضوع میاید
بعین و چینی و در موضع یا در که در و در میان میاید که در آن است که در سبب که در

نهاد و روی آن علق و در زیر و در نیست آن صلبه داده و چون این اتفاق علی حسن النظام وافی
 الموم دست ۱۲۰۰ و این شهر طیب علی و در آن لشکرها که معتمد و از آن کثرت سرب و نفر و سلاح و کشت
 اشخ و طبابت و اسباب ساخته فرموده بود که علی و در آن ایام لازم آن موضوع شریف باشد و در شهر
 که شرح نظر ایشان باشد و شرفی که در نصیبت و ثروت و حکام و کوشش و کار و صانع عالمیان میرساند
 و انما الموم حدیث حسن مکن حدیثا حسنا و درین حال نامی مرزبان نامه نیز از علی کتم مکان بخیر بود
 آمد معلوم شد که بعد از کشت و در تقو و تا خیر آن چین بود و ما خاست آن بافت چنین توفیقی که
 خداوند خواجه را بخیر و تقو و در همان آید و این طباعت و در صرح جامع نیز زبان از خیر عباد
 مضاف شود و در زبان اوست که اکل و تصدیق عین آن اندک نیز علی الله تعالی و در
 سال که در صبح و صغیر آن نصیب و ثروت صاحب صاحب که در آن بکلی این بودند و فی شرف و زنجار
 یوسف و از بعد علق و روزگار کشیده از زندان و بخت الاخران خاطر چون می آید شرفان روی
 و شرفان سر کوی و صال شفته اند و نیز در دست و قدر نیز کرده تا بعد از آنکه در جنت شاه و خند
 دست نیز بریده و بخت نصیب جمال و سر گذشت احوال او نصیب شد که در حضرت خداوند و خواجده عزیز و
 نصیب و قبالش به خلق و قبول و موسوم شد و از بختین و کس که دنیا که می بین که در و دست که از آن قبول و شرف
 سنت و در حق ابو علی الحارثی تجا به او اخی اگر لطف خداوند و دام عطا عباد و در یکی این و اوراق کتب
 محل ارتقا و کس از او را حلفت این مضامین باقی عشت را در کارا کشته چه که ام که کشته و نام کم و در
 گذشته که یک یک کینه و در شرف نیز بخشد و اندر شرف اندر زاده محمودی و در کوفه و شرف
 هر چه از کتاب چون الکتاب و ابوب و شهر و در شرف ۱۲۰۰

در هس که یک جناب فضایل است و حقیقت آگاه است و دانش وین و دستار مکی
 پورستی و این لاهی و شرف ملک و در دنیا فی ثواب و دستا که می پر و بر و در این بند و شرف
 گذار بر مرز و جی از جانب کارگران در شرف نیز بند و دستا را بخیر و در این امور است
 خیر و دنیا و در آن لحظه و در آن ملک ایران سب و دستا شرف و نفع و پول است
 یعنی خیر و در آن سر و در شرف ایران ساکن و در و این بنده و آخر و در هر دو فات
 با پر زما مور بهم غر و ملازم این نامه می که از تصنیف جناب
 حقایق معارف و از شرف و از داده و الاخر زبان و انشا و از شرف
 پادشاه ملک عدالت و مودت و قرا و می شهنشاه و شرف و در
 چشمت و در دجید و اهل کردن که تجا و الد و در کار و
 بفرموده این سب و در در دست کتاب است و در
 انجام و در شرف و در ۱۲۰۰ شهنشاه و در کار و شرف







25052
n26u101-0113
25052
n26u101-0113



25052
n26u101-0113

